

مقتل بهلول

نویسنده : حسین محمدی گل تپه

طلیعه سخن

بسمه تعالی

السلام علی ائمه الهدی و مصابیح الدجی و اعلام التقی و ذوی النهی و اولی الحجی و کشف الوری و ورثه الانبیاء و المثل الاعلی و الدعوة الحسنی و حجج الله علی اهل الدنیا و الاخره و الاولی و رحمہ الله و برکاته .

توجه آدم ابوالبشر به شجره ممنوعه که مثال دنیا بود، او و فرزندانش را مورد خطاب الهی (اهبطوا منها جميعا) ^(۱) قرار داد و آنها را در اسفل السافلین وارد نمود. دنیایی که مملو از و مزاحمت و نقایص و اعدامات است .

بدینسان انسانی که در بهترین تقویم خلق شده بود به واسطه تناول از این شجره که گاه از آن تعبیر به شجره محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله می شود، هبوط کرد و این به معنای پذیرش امانت عظمای الهی یعنی ولایت محمدیه و علویه می باشد که موجبات گسترانیده شدن بساط رحمت الهی و اعطای نعمت وجود از طرف حضرت احدیت گردید.

به این ترتیب از عالمی سراسر تنزیه و تقدیس وارد عالمی سراسر تزاحم و تقصیر شدیم و «آدم آورد در این دیر خراب آبادم» .

تا اینجا سخن را تعبیر به قوس نزول کرده اند که انسان حیران سر از جهنم سوزان دنیا در آورد و آنگاه مخاطب به خطاب ملکوتی «ارجعی الی ربك» قرار گرفت که آغاز قوس صعود است .

یا ایها الانسان انك کادح الی ربك کدحا فملاقيه . ^(۲)

هدف از خلقت جز عبودیت نیست و عبودیت همان رجعت و حمل امانت الهی است . رجعت به جایگاه اولی و فنا شدن در آن اصل حقیقی خود .

این سیر صعودی ، سیر عشق است و مومنان واقعی آنانی هستند که این امانت الهیه ولایت را حمل می نمایند و سرانجام به فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ^(۳) می رسند .
سفر؛ بس طولانی و پرخطر است آن چنان که صدای انسان کامل ، حضرت مولى الموحدين علی ابن ابی طالب علیه السلام با آه و ناله بلند می شود که :

آه من قلة الزاد و عظیم المورد و طول الطريق . ^(۴)

انسان محجوب ترین موجود است و به خاطر حجاب ها و واقع شدن در کثرات و اسفل السافلین ، صراط او طولانی ترین صراط و پر از خطرات مهلك و نابودکننده است .

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل کجا دانند حال ما سبک بالان ساحل

شیر در بادیه عشق تو روباه شود آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست

گفته اند که در این راه جهت رستن از خطر بایستی به رفیق توصل جست که «الرفیق ثم الطريق .»

طی این مرحله بی همری خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

آنگاه با دستگیری و یاری اولیای الهی ، بنده در سایه عبودیت و بندگی از این نقص ، به عز ربوبی و کمال نایل می شود .
بهترین رفیقان راه ، انسان های کامل می باشند که خود دلیل راه هستند و مانند فانوس های دریایی و کشتی های نجات ، مسافران گم گشته در طوفان دنیا را از گرداب حایل نجات می دهند .
امام معصوم علیه السلام می فرمایند :

كلنا سفن النجاة و سفينة الحسين عليه السلام
اءسرع . (٥)

همه ما کشتی های نجاتیم و کشتی حسین عليه السلام سریعتر است .

اهل بیت عليهم السلام کشتی های نجات و مدد آنانی هستند که پای اراده و همتشان در باتلاق دنیا به گل نشسته است . اما کشتی حضرت سیدالشهداء عليه السلام بهتر و سریعتر عمل می کند .

«او بابی است از ابواب بهشت و کشتی نجات و چراغ هدایت ، هر چند آباء عظام و ابناء کرام او نیز ابواب جنان و کشتی های نجات هستند لکن باب آن حضرت وسیع تر و کشتی او به ساحل نزدیک تر و استغاثه به نور او سهل تر است همه ایشان پناه خلقند، لکن پناه آن جناب آسان تر و دایره او وسیع تر است .»

از چه رو است که کشتی سیدالشهدا سریع تر از سایر اهل بیت عليهم السلام است ؟ و چه راز و رمزی در این نهفته است ؟

راز و رمز این سرعت در کربلا منطوی است باید کربلا را شناخت و از مرز عاشورا گذشت و زمان و مکان را در نوردید و خویشتن را در قربانگاه کربلا قربانی نمود .

تا عاشق به رنگ معشوق در نیاید؛ نمی تواند معشوق را بشناسد. معرفت گرانبهاترین گوهر است که روح را از قفس تاریک دنیا رها نموده و به آسمان های نورانی عروج می دهد تا او با قلب ببیند و بشنود .

گفته شد که سالک الی الله برای رسیدن به مقام قرب بایستی به مقام عبودیت نایل شود .

يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم . (٦)

اما عبادت دارای مراحل و مراتبی است که بایستی منزل به منزل طی شود تا انسان به مقام حقیقت عبودیت برسد.

عبادت مکرمین ، عبادت متقین ، عبادت مخلصین و مخلصین ، عبادت مصطفین و عبادت زاهدین ، هر کدام مرحله ای از مراحل عبادت هستند که انسان تا جامع همه این عبادات نشود، نمی تواند به مقام قرب مطلق نایل گردد.

این امر مستلزم قدم گذاشتن در وادی هجرت و جهاد با نفس و عمل به تعالیم اسلام با تمام زوایای آن می باشد که همتی والا می طلبد.

حال آن که خداوند به خاطر سیدالشهداء و نوع شهادت آن امام همام الطاف خاصه ای برای آن جناب قایل شده است . چنان که در زیارت حضرت ابا عبدالله مقام جمیع عبادات فوق الذکر قرار داده شده است .

با عشق به سیدالشهدا است که می توان ره صد ساله را در يك شب پیمود.

در بحارالانوار جلد ۹۸ و ۵۹ آمده است :
«از برای زائر حضرت سیدالشهدا نوشته می شود صلاة ملائکه و تسبیح و تقدیس ایشان تا روز قیامت .»

این مرتبه مخصوص عبادت مکرمین که ملائکه الهی هستند، می باشد.

در روایتی دیگر می فرمایند:
«کسی که امام حسین علیه السلام را زیارت کند از برای او حاصل می شود مراتب عبادت مصطفین که انبیا هستند.»^(۷)

همچنین در بحارالانوار جلد ۹۱ می فرمایند:

«از برای زائر امام حسین علیه السلام حاصل می شود مراتب عباد الصالحین و مومنین و متقین و خائفین .»

این بدان خاطر است که او بهترین سائر و سالک الی الله بوده است و زیباترین شیوه را جهت فنای فی الله و نهایتاً بقای در معبود و معشوق خویش برگزید.

و خداوند امتیازات ویژه ای برای آن حضرت قرار داد که در هیچ کدام از اولیای الهی این خصوصیت وجود ندارد. به همین خاطر؛ کشتی او بسیار رونده است.

در روایات آمده است که :

«سجده بر خاک سیدالشهداء حجاب های هفتگانه را از میان برمی دارد.»

نیز زیارت سیدالشهداء افضل از زیارت خانه خدا بیان شده به طوری که پیامبر اسلام ﷺ در حدیثی می فرمایند:

«... يك بار زیارت سیدالشهداء برابر است با نود حج مقبول من پیامبر.»

امام حسین علیه السلام بیت الله حقیقی است و خداوند جمیع فضایل کعبه را برای او قرار داده است. عشق به سیدالشهداء عشق به خدا است و عشق حقیقی و سوزاننده به حضرت احدیت از سرچشمه ولایت حسین بن علی علیه السلام زیباتر شعله ور می شود.

از این رو است که اکثر اولیای الهی از طریق استمداد و توسل به آن حضرت راه طولانی و پرخطر سلوک را به آسانی و سرعت طی می نمایند.

یکی از عرفای بزرگ معاصر در این مورد می فرمایند:

«همه اهل بیت کشتی نجاتند، اما کشتی امام حسین سریعتر است وقتی که حرکت می کند سایر کشتی ها کنار می کشند و راه را برای آن باز می کنند. حرکت امام حسین علیه السلام رو به خدا سریع است تجلی خدا هم به سوی او سریع است راه خدا سخت است اما با امام حسین خیلی آسان و کم کار است. تجلی امام حسین علیه السلام همدوش تجلی خداست.»

امام حسین نجوا و نهری بین خدا و خلق است هر کس محاذی او شود او را به بالا می برد وقتی با امام حسین کارت اصلاح شد، عبادت هم تمام شد، دنیا هم تمام شد و به جای اصلی خودت رفته ای. ^(۸)» همه بزرگان دین به نوعی این ارادت و عشق فوق العاده خود را به حضرت سیدالشهداء نشان داده اند برخی در قالب اشعار و برخی به صورت خطابه های جانسوز و برخی با گریه های فراوان . ذکر نمونه هایی از این خضوع و خشوع بزرگان دین در برابر حضرت امام حسین علیه السلام مؤید این سخن خواهد بود:

«حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری (رحمة الله علیه) دستور می داد قبل از تدریس ، يك نفر قدری مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام بخواند و سپس درس را شروع می کرد. همچنین ایشان حتی پس از رسیدن به مرجعیت در خیابان ها در دسته های سینه زنی و عزاداری آن حضرت بر سر و سینه می زد هنگامی که یکی از نزدیکانش دلیل این توسل و شیفتگی فوق العاده را می پرسد در جواب می فرماید:

«من هر چه دارم از آن حضرت دارم. ^(۹)» در کتاب سیمای فرزندگان آمده است که : «در تمام مدت اقامت حضرت امام خمینی (رحمة الله علیه) در نجف اشرف جز در موارد استثنایی برنامه زیارت هر شبه ایشان هرگز ترك نشد. در اغلب ایام زیارتی در کنار قبر امام حسین علیه السلام بودند و در هر دهه عاشورا هر روز زیارت عاشورای معروفه با صد مرتبه سلام و صد مرتبه لعن می خواندند.»

«مرحوم آیت الله بروجردی فرموده اند: دورانی که در بروجرد بودم ، يك وقت چشمانم کم نور شده و به شدت درد می کرد،

تا این که روز عاشورا هنگامی که دسته های عزاداری در شهر به راه افتاده بودند. من مقداری گل از روی سر یکی از بچه های عزادار دسته - که به علامت عزاداری گل به سر خود مالیده بود - برداشتم و به چشمان خود کشیدم ، فوراً چشمانم دید و نور خود را باز یافت و دردش تمام شد.»

همچنین معروف است که آقا محمد باقر معروف به وحید بهبهانی زمانی که برای زیارت به حرم سیدالشهداء مشرف می شد، اول آستانه کفش کن آن جناب را می بوسید و روی مبارك و محاسن شریف خود را بدان می مالید؛ پس از آن با خضوع و خشوع و رقت قلب به اندرون حرم مشرف می شد و زیارت می کرد و در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام کمال احترام را مراعات می فرمود. ^(۱۰)

شاهان من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک آن جنابم و مسکین این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ؟

نامم ز کارخانه عشاق ، محو باد گر جز محبت تو بود ذکر دیگرم

ای عاشقان کوی تو، از ذره بیشتر من کی رسم به وصل تو، کز ذره کمترم

شیخ السالکین و جمال المتقین آیت معظم حق ؛ حضرت شیخ محمد تقی بهلول اعلی الله مقامه نیز از جمله عارفانی است که عشق و علاقه او به اهل بیت عصمت و طهارت علی الخصوص حضرت امام حسین علیه السلام شهره عام و خاص است .

او با سرودن اشعار بسیار زیاد و جانسوز در ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام همواره این عشق و ارادت را بیان نموده است . معظم له آنچنان عاشق سیدالشهداء هست که چون نام آن حضرت برده می شد، بی اختیار اشک در چشمانش حلقه می زد و با سوز و گدازی خاص شعر می خواند و گریه می کرد. شبی بعد از اقامه نماز شب در

حالی که به شدت گریه می کرد، غزلی شورانگیز در مورد حضرت اباعبدالله خواند و فرمود:

چیزی به تو بگویم که سعادت دنیا و آخرت در آن است و آن این که چهل مرتبه در هر سحر بگویی :

اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين و شايعة و بايعة و تابعت على قتله اللهم العنهم جميعا.

معظم له ذکر فوق را می خواند و گریه می کرد. من در تعجب بودم که چگونه انسانی با صد و اندی سن و سال این چنین مانند مادر جوان مرده گریه می کند و اشعاری که از اعماق جان او و از سرچشمه دل نشأت یافته و نشان از عشقی است که از قلبی تراوش می کند که در رثای سرور شهیدان تپیدنی خوش دارد.

از آنجایی که زبان شعر در بیان حقایق ، کاربردی ظریف و دقیق دارد و اثربخشی آن در نفوس بسیار می باشد اهل بیت علیهم السلام مرثیه خوانان و شاعران را در ذکر مصایب امام حسین علیه السلام تشویق و ترغیب می کردند.

روایت زیر شاهد بر این معناست :

ابو عماره می گوید: «امام صادق علیه السلام به من فرمود: در مصیبت حسین شعری بخوان من خواندم حضرت گریست ، به خدا قسم به دنبال هم می خواندم و حضرت گریه می کرد تا جایی که از داخل خانه صدای گریه شنیدم ، پس فرمود:

ای اباعماره ، هر کس شعری برای امام حسین علیه السلام بخواند و پنجاه نفر را بگریاند، بهشت برای اوست و هر کس شعری بخواند و سی نفر را بگریاند، بهشت برای اوست و هر کس شعری را بخواند و بیست نفر را

بگریاند، بهشت برای اوست و هر کس برای حسین شعری بخواند و ده نفر را بگریاند، بهشت برای اوست و هر کس شعری بخواند و خود گریه کند، بهشت برای اوست و هر کس شعری بخواند و خود را به گریه در آورد بهشت برای اوست.»^(۱۱)

مثنوی «برادر و خواهر کربلا» را معظم له سروده است و این حقیر افتخار کتابت آن را یافته ام. چند روزی طول کشید تا کتاب را به اتمام برسانم، هر بار که ایشان سروده هایش را تلاوت می کرد قطرات اشک از چشمانش سرازیر می شد و مرتب رشته کلام را قطع می کرد و می فرمود:

«این اشعار جگر آدمی را پاره پاره می کند.»

بالای منبر وقتی لب به سخن می گشود در سوگ سیدالشهداء اشعاری قرائت می نمود که صدای گریه خود معظم له و حاضران بلند می شد.

در مورد این مثنوی و چگونگی سرودن آن معظم له می فرماید:

«هنگامی که در زندان افغانستان بودم کتاب شعری به نام «خواهر و برادر افغان» در افغانستان چاپ شد. این دیوان شعر در مورد عشق مجازی و دنیوی و بیشتر مطالبش هجو بود. آن زمان این کتاب شهرت بسیار زیادی پیدا کرد، به طوری که همانند قرآن در همه خانه ها یافت می شد و مردم در کوچه و بازار اشعار آن را برای هم می خواندند. تصمیم گرفتم در پاسخ به این کتاب شعر، اشعاری در مورد کربلا و امام حسین علیه السلام با نام «برادر و خواهر کربلا» بسرایم و موفق به این کار شدم. آن سال وقتی این کتاب در افغانستان چاپ شد از آن چنان شهرتی برخوردار گردید که کتاب خواهر و برادر

افغان كاملا به بوته فراموشي سپرده شد و
اين كتاب جاى او را گرفت .»
معظم له در مدت سه روز با اشتياق خاصى
كه نشان از محبت او به بارگاه حضرت ابا
عبدالله عليه السلام بود اين مثنوى را كه جمعا ۱۲۳۰
بيت مى باشد از حفظ مى خواند و بنده مى
نوشتم كه اتمام كتاب مصادف با اربعين
حسينى ۱۴۲۲ ه . ق . بود .
از ايشان خواستم كه اجازه فرمايد نام
كتاب را «مقتل بهلول» بگذارم كه معظم
له موافقت كردند .
اللهم ارزقنى شفاعة الحسين يوم
الورود .

گذری بر زندگانی شیخ السالکین محمد تقی بهلول گنابادی

شیخ السالکین محمد تقی بهلول در تاریخ هشتم جمادی الثانی ۱۳۲۰ ه. ق. در شهر گناباد دیده به جهان گشود.

معظم له در خانواده کاملاً روحانی و مذهبی رشد یافت. پدر ایشان حضرت آیت الله شیخ نظام الدین فرزند شیخ زین الدین از علما بود. معظم له در این باره می فرمود:

«پدرم مجتهد شهر گناباد و در علم سرآمد اهل زمان بود و من الان ده یک او هم عالم نیستم.»

مرحوم شیخ نظام الدین دروس حکمت و فلسفه را نزد حکیم متاءله و عالم ربانی مرحوم آیت الله العظمی حاج ملا هادی سبزواری فرا گرفته بود.

عموی معظم له حکیم بزرگوار حاج شیخ محمد خراسانی که از بزرگترین علمای اسلام می باشد. وی عالم فاضل، حکیم متاءله، فیلسوف ماهر از اجله حکما و مدرسین اصفهانی صاحب ملکات فاضله در اخلاق و آداب و حسن معاشرت ممتاز و محضرش مجمع ارباب فضل و کمال و خود از شاگردان دو عارف شهیر جهان اسلام آخوند کاشی و جهانگیر خان قشقایی بوده و در مدرسه صدر تنها زندگی می کرده و جمع کثیری از فضلا و مستعدین در خدمتش تلمذ می نمودند.» (۱۲)

شیخ بهلول در چنین فضایی مراحل رشد و ترقی را طی نموده و در سن ۶ سالگی رسماً وارد مکتب شده و قرآن را نزد خاله فرا می گیرد. آنگاه دروس حوزه، از ادبیات تا قوانین را نزد پدر بزرگوارش مرحوم شیخ نظام الدین فرا می گیرد حافظه و استعداد فوق العاده بهلول در فراگیری

مطالب و حفظ نمودن دروس ، او را زبانزد عام و خاص می کند به طوری که ایشان ظرف دو سال تمام قرآن را حفظ می نماید.

آن گاه جهت ادامه تحصیل وارد قم شده و دروس سطح را نزد آیت الله العظمی مرحوم آخوند ملا علی معصومی همدانی و آیت الله العظمی مرعشی نجفی (رحمة الله علیه) فرا می گیرد و بعد از مدتی ابتدا برای زیارت و سپس برای تکمیل تحصیلات خویش به نجف اشرف مهاجرت می کند و پای درس خارج مرحوم آیت الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی که مرجع تقلید زمان خویش بوده حاضر می شود. روزی استاد به ایشان می فرماید:

شما از چه کسی تقلید می کنید؟ بهلول در جواب می گوید: از شما.

مرحوم سید می فرماید: «اگر از من تقلید می کنید من می گویم در اینجا مجتهد درس خوان زیاد داریم ولی مجتهد مبارز کم داریم شما بهتر است به ایران برگردید و علیه رژیم ستم شاهی حکومت رضاخان مبارزه کنید ایشان هم امر استاد را اطاعت کرده و بلافاصله به ایران مهاجرت و مبارزه خود را بر علیه حکومت رضاشاه شروع می کند.

مبارزات بهلول علیه رضاخان معروف است . وی رهبری قائله گوهرشاد را بر عهده داشته که در پی دستگیری آیت الله حسین قمی و کشف حجاب رضاخانی قیام عظمی در مشهد به راه اندازد.

آنگاه که به دستور رضاخان فرمان دستگیری وی صادر می گردد، معظم له از طریق مرز ایران وارد افغانستان شده و آنجا نیز توسط حکومت مرکزی دستگیر و سی و یک سال در زندان های افغانستان عمر می گذراند. (۱۳)

معظم له دارای ابعاد عرفانی بسیار
والایی بوده که اگر بگوییم مثنوی هفتاد
من کاغذ شود.

یقین بسیار بالا، زهد منحصر به فرد،
توکل و ایمان کامل، تواضع و فروتنی
مثال زدنی، دایم الصوم بودن، گوشه ای
از ابعاد عرفانی و اخلاقی این عارف مجاهد
می باشد. تقوی و ایمان سرشار در حد
بسیار بالایی می باشد.

معظم له همه مدارج یقین را طی کرده و
به مقام حق الیقین رسیده است و به جرات
می توان گفت که ایشان زاهدترین عارف عصر
حاضر می باشد. وی مصداق بارز و عینی
خطبه متقین حضرت علی بن ابی طالب است.
گویی بابا طاهر همدانی در چند قرن پیش
این دو بیتی را برای بهلول قرن ۱۴ سروده
است:

مو آن رندم که نامم بی قلندر نه خون دیرم نه مون دیرم نه لنگر

چو روز آید بگردم گرد گیتی چو شو آید به خشتی وانهم سر

معظم له از حافظه بسیار بالایی
برخوردار است، ایشان قرآن، نهج البلاغه
، و صحیفه سجادیه و همه دعاهای طولانی
مفاتیح الجنان، مثنوی مولوی، دیوان
حافظ، دروس حوزه تا خارج فقه، منظومه
حکیم ملا هادی سبزواری را حفظ می باشد.

علاوه بر این، نزدیک به سیصد هزار بیت
شعر حفظ بوده که نزدیک به دویست هزار
بیت آن را خود معظم له سروده از همین
روست که ملقب به مولانای ثانی شده است.

جهت آشنایی بیشتر با ابعاد عرفانی و
اخلاقی این عارف زاهد خوانندگان عزیز را
به مطالعه کتاب «بهلول» تالیف نگارنده
حقیر این سطور دعوت می کنم.

خداوند این دردانه زمان را از گزند
بلایا حفظ فرماید و این چشمه فیاض خود

را که همچنان در جوش و خروش عاشقانه است ، همچنان در حیات پر از برکت و نعمتش نگه دارد.

آن سفر کرده که صد قافله دل همزه اوست هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

در پایان سخن از همسر محترم و باتقوایم سرکار خانم پیری به خاطر بازنویسی اشعار و تنظیم نوشته های این حقیر تشکر نموده و امیدوارم که این خدمت اندک موجبات خشنودی قلب حضرت ولی الله الاعظم آقای عالمیان و آدمیان و امام انس و جان مهدی موعود روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداه را فراهم نموده باشد و خدمت این حقیر در دفتر عشق به حضرت سیدالشهداء علیه السلام ثبت و ضبط گردد که :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

والسلام علی الباکین الحسین علیه السلام

حسین محمدی گل تپه

رمضان المبارک ۱۴۲۲ ه . ق .

عن ابی عبدالله علیه السلام قال :

من اراد الله به الخیر قذف فی قلبه حب الحسین علیه السلام و حب زیارته و من اراد الله به السوء قذف فی قلبه بغض الحسین علیه السلام و بغض زیارته .

(کامل الزیارات ص ۱۵۳)

هر که را خداوند تبارک و تعالی اراده کند که خیری به او برساند در دل او محبت امام حسین علیه السلام و زیارتش را می اندازد و هر که را خداوند تبارک و تعالی اراده کند که بدی به او برسد در دل او بغض حسین علیه السلام و زیارتش را می اندازد.

فصل اول : روز عاشورا

صباحی وحشت آور	مثال صبح محشر
نمایان در سماء خور (۱۴)	چو جام زر ز خون پر
گرفته دور آن خون	غباری از حد افزون
تو گفتی سرخ وردی	شده مایل به زردی
رسیده از مداری	به آن اندک سواری
ز سه رنگ مخالف	که گردیده مؤالف
عیان یک شکل تیره	از آن افسار خیره
جهان از غرب یا شرق	به بحر خون و غم غرق
خوشی صورت نهفته	دل عالم گرفته
همین روز پر آشوب	که کردند وصف آن خوب
میان خلق مشهور	بود نامش به عاشور
اگر یک شخص نادان	نهمد معنی آن
کنم واضح زیاده	بگویم صاف و ساده
بود این روز پر غم	دهم روز محرم
ز هجرت اندر این سال	گذشته شصت و یک سال

بیابانی بلاخیز
پر است از هول و وحشت
شعاع شمس ، میزان
به قدری جسم سوز است
نه برگ سبز بر جا
نه حیوانی که رنده
ز های و هوی خیلی (۱۰)
شده از سیل فتنه
نه سیل آب سرکش
شرار آتش جنگ
شده از جنگ حایل
چه صحرا باشد این دشت
زمین کربلا هست
غم آور محنت انگیز
که صحرای قیامت
بر آن دشت و بیابان
که پنداری تموز است
بر آن از فرط گرما
نمی پرد پرنده
به دشت افتاده سیلی
حصار امن رخنه
که باشد سیل آتش
جهد فرسنگ فرسنگ
ز سرها عقل زایل
که از انظار بگذشت
که سرتاسر بلا هست

âĤĤ zÛē ṬhũzĂ eãR̄P yĥ

در این صحرای خونخوار پی اجرای پیکار
شود دیده دو عسکر به یکدیگر برابر
تمامی از پی رزم بکرده عزم ها جزم
ولیکن این دو لشکر نمی باشند هم سر
بود این دو سپه را تفاوت آشکارا
هم از مقدار و سردار هم از احوال افراد
گروهی دشمن حق گروهی حق مطلق
گروهی بیش از آلف همه بی عدل و انصاف
گروهی از دو صد کم همه در عدل محکم
گروهی را ذخیره شده شش ماهه جیره
رسد هر لحظه از شهر به آن ها قوت و ظهر
شکها سیر از نان برای چهارپایان
به امر میر کوفه رسد هر دم علوفه
گروهی زار و بی تاب نه نان دارند و نه آب
ز شهر و ملک خود دور میان خلق مهجور
ره آذوقه بسته دل جمله شکسته
همه دارند روزه همه تشنه سه روزه

گروهی فارغ البال	نه زن همره نه اطفال
نه اندر دل يك ارزن	خيال دختر و زن
همه ترتیب داده	امور خانواده
زنان و طفلهاشان	دل آسوده به جاشان
نشسته شاد و آرام	ندیده جور ایام
گروهی را به همراه	زنان دل پر از آه
صغیران پریشان	ز دیده اشك پاشان
از او زنهای غمناك	فغان رفته به افلاك
يكی را قحطی آب	برون برده ز سر خواب
يك در فكر اولاد	به عرشش رفته فریاد
يكی بیم جوانش	ز درد آتش به جانش
به دل گوید كه اكبر	بود شبه پیمبر
مبادا كشته گردد	به خون آغشته گردد
يكی را شیرخواره	میان گاهواره
ز فقید آب در تب	رسیده روح بر لب
گروهی كم ز حیوان	بری از خوی انسان
همه مثل بهائم	پی جمع غنائم
همه اشباع انعام	نبرده بو ز اسلام

نفهمیده ز هستی	به جز شهوت پرستی
ز خر صد مرحله پست	به شوق جایزه مست
دل آنها مخالف	به انواع عواطف
میرید درهم و پول	خجل از فعلشان غول
اسیر نفس شیطان	مطیع آل سفیان
به هشته گنج عقبی	برای حال دنیا
فکنده بر جبین چین	ز بغض آل یاسین
کمرها بسته یکسر	به کین پور حیدر
گشوده دستها را	به قتل نسل زهرا
همه شوم و عنیدند	طرفدار یزیدند
گروهی پاک دامن	همه اصحاب ایمان
همه با دانش و هوش	همه کم حرف و خاموش
همه اهل فضائل	همه پاک از رذائل
همه ابدال و اوتاد	همه زهاد و عبّاد
همه در جنگ رستم	همه در جود حاتم
شهید نشاءتین اند	خواخواه حسینند

چو خورشید جهانگیر	به قدر طول يك تیر
ز مشرق کرد طی راه	عیان گردید ناگاه
در افواج یزیدی	جُم و جوش شدیدی
سپه سالار اردو	نکرده عقل و دین بو
عمر بن سعد وقاص	به بحر جهل غواص
غریق قلزم قبی	حاریص کشور ری
ز جای خود بر آمد	به پیش عسکر آمد
به فرمان دادن او	مرتب گشت اردو
نبرده از حیا سهم	نهاده در کمان سهم
بگفت ای جمع یاران	پیاده یا سواران
به سوی من نگاهی	کنید آنگه گواهی
دهید اندر بر میر	که اول من زدم تیر
چو تیر آن مرد نامرد	رها سوی حسین کرد
شد از آن زشتکاران	شروع تیر باران
کمان داران هر صف	کمان بگرفته بر کف
خندنگ از آن کمانها	پرد سوی نشانها
هوا از پرش آن	چو جولانگاه مرغان

ورودش بر هـدفا	به لرز افکنده صفا
ز ضرب نعل اسبان	زمین گردید جنبان
غبار آنسان عیان شد	که خور در آن نهان شد
تو گفتی ابر مرگ است	خدنگ آنرا تگرگ است
چو یاران شهنشاه	جنود خاص الله
هجوم تیر دیدند	سپر در سر کشیدند
به میدان پا فشردند	به حربه دست بردند
ز جام عشق حق مست	سنان و تیغ در دست
سبک کردند جمله	به دشمن سخت حمله
بدل شد تیر جنگی	به يك شمشیر جنگی
غبار آنسان عیان شد	که خور در آن نهان شد
قریب يك دو ساعت	شدند آن دو جماعت
به هم مشغول پیکار	ز هر دو کشته بسیار
سپس آن جنگ سر شد	عیان وضع دگر شد
دو قوم از هم جدا شد	بیابان بی صدا شد
به جای خویش هر قوم	ستاند اندر آن یوم
پس از يك جنگ خونی	بشد صمت و سکونی
عیان در بین آن خیل	دمی آرام شد سیل

$t_F \sigma^{\tau} t_F \hat{a} \epsilon H \gamma \tau : \theta \check{u} \acute{z}$

چو قدری آرمیدند	نفس‌هایی کشیدند
مبارزه‌های چالاک	دلاورهای بی باک
برون از آن دو صف شد	به یکدیگر طرف شد
تو از حق یک ز باطل	شده با هم مقابل
تو گویی ابر مرگ است	خدنگ آن را تگرگ است
گاهی ابلیس جوئی	قتیل نیک خوئی
گاهی در حق پرستی	ز خصم آمد شکستی
دمی حالت چنین بود	مبارزها قرین بود
به هر سوتاز و تک بود	نبرد یک به یک بود

□ □ □ ۵۳۶۶

سپس جنگ دگر شد از اول سخت تر شد
 دو لشکر ریخت بر هم چو دو مرگ مجسم
 نگویم شرح این جنگ که دلها می شود تنگ
 جگر گردد پر الماس ز قطع دست عباس
 ز خون دل رخ احمر شود از قتل اکبر
 چو نتوان گفت حالش بیان سازم مءالش (۱۶)
 مءل جنگ شد این که یاران شه دین
 سر از کف جمله دادند به بحر خون فتادند
 ز جان خود گذشتند همه مقتول گشتند
 به خاک تیره خفتند به باغ خود رفتند
 از آن شیران هیجا نه يك تن مانده بر جا
 بشد آن دشت خالی از آن مردان عالی

كان على بن الحسين عليه السلام يقول
 ايما مؤ من دمعت عيناه لقتل الحسين بن
 على دمعة حتى تسيل على خده بواءه الله بها
 فى الجنة غرفا يسكنها احقابا و ايما
 مومن دمعت عيناه حتى تسيل على خده فينا
 لاذى مسنا من عدونا فى الدنيا بواءه الله
 بها فى الجنة مبواء صدق
 (كامل الزيارات ، ص ۱۰۶ .)

دیده هر مومن برای شهادت حسین علیه السلام
گریان شود، تا جایی که بر صورتش جاری
شود خداوند متعال غرفه هایی در بهشت به
او عنایت کند که دائم در آن سکونت
نماید. و هر مومنی به خاطر آزاری که ما
در دنیا از دشمنان دیدیم بر ما گریه کند
تا اشکش بر چهره اش بریزد خداوند او را
در بهشت اقامت صدق و همیشگی دهد.

فصل دوم : برادر و خواهر

□ □ □ □

یکی پر حال روزیست هوای جسم سوزیست
دو از پیشین گذشته حرارت سخت گشته
شعاع خور زیاد است به عین اشتداد است
چنان سخت است گرما که چسبد بر زمین پا
هوا آنسان پر آزر که جوشد مغز در سر
شود بر سنگ تخته ز گرمی گوشت به پخته
زمین آنقدر بی‌نم که گر ریزم هر دم
به خاک از آب مشکی نگردد رفیع خشکی
لب تشنه برد رشك به حال چشم پر اشك

âĤĤ ĩŨh2e "2qby

هم آن اهل شرارت	در این جوش حرارت
که گفتم حالشان پیش	هم آن قوم بداندیش
که کردم وصف آن نیز	در آن دشت بلاخیز
مهیای ستیزند	به کف شمشیر تیزند
که شد یار حسین کم	همه دلشاد و خرم
که آمد وقت غارت	یکی گوید بشارت
شده شهر بی علمدار	کنون آسان شده کار
دلش غم را هدف شد	علمدارش تلف شد
حسین را نیست اعوان	یکی گوید که یاران
نمی شد کشته اکبر	اگر می داشت یاور
که آخر گشته بازی	یکی در ترك بازی
همین دم شاه مات است	دم صبر و ثبات است
عجب يك رستخیزست	به هر سو جست و خیزست
الا هل من مبارز	صداها هست مبارز

ÜeË ReY "2qby

در این آشوب و غوغا
نمایان خیمه های ست
فغان و ناله برپاست
به يك سمت بیابان
به هر وضعش گواهی
در خیمه سواراست
دل غمگین ستاده
اگر پرسى که هست این
رئیس اهل بطحا
انیس قلب حیدر
عزیز جان احمد
امام عالمین است
به جرم اینکه نمود
به اصل فسق و بدعت
شد اول از وطن دور
کنون مانده ست بی یار
علی اکبر جوانش
برادرهای شیرش
رجال جان نثارش
همه از دست رفته
به دورش معشور زن

به دیگر سمت صحرا
در آن شور و نوایی است
خروش آن ، جمع زنهاست
چو خور يك خیمه تابان
که باشد جای شاهی
تنش پرزخم کاریست
به نیزه تکیه داده
بزرگ آل یاسین
فروغ چشم زهرا
امین رب داور
گل باغ محمد
شه بیکس حسین است
خلاف حکم معبود
به طوع و میل بیعت
سپس از مکه مهاجور
میان قوم اشرار
برادر زادگانش
جوانان دلیرش
صغیر شیرخوارش
به خون و خاک خفته
تمامی گرم شیون

euŭzŭ y' Өhŭe'

چو يك تابان ستاره	بسه پيش آن سواره
زنى قامت خميده	عيان رنگ پريده
ورا بيچاره خواهر	بود آن ماه پيكر
همان شوریده احوال	همان فرخنده اقبال
که نامش هست زينب	همان محبوبه رب
محمد جد پاکش	زنى زار و بلاکش
بتول پاک نامش	على باب گرامش
خم است از کثرت غم	نه از پيري قدش خم
ز قتل خویش و پیوند	ز داغ هر دو فرزندان
چو کافورش شده مشک (۱۷)	لبش از تشنگی خشک
ز زحمت ها کشیده است	نه از پيري سفید است
کسش جز يك برادر	در اين ساعت نه بر سر
به فکر ترك جان است	برادر هم روان است
که دیدار آخرين است	به خواهر هم يقين است
که اندر وقت آخر	کنون دارد به خاطر
دمی با او نشیند	برادر را ببیند
بگوید مشکل خویش	کنند راز دل خویش
نمانده بهر اين زن	ولعی وقت نشستن
همه در های و هويند	مخالف جنگجویند
کنند فرزندان زهرا	اگر در جنگ آنها

دمی دیگر تـاءنی اعدای بی تبانی
به خیمه در می آیند زنان را می ربایند

ΘΥΨΥ ΘΨΨΨ

چو زینب دید ناچار	جدا می گردد از یار
به رخسار برادر	بسی زد بوسه خواهر
دو دیده ساخته رود	زبانش در سخن بود
که ای آرام جانم	بزرگ خانـدـانم
تو هستی از تبارم	به تو هست افتخارم
ز بودت عشرتم هست	وجودت عزتم هست
در این دنیای فانی	به طفلی و جوانی
روانی شاد بودم	ز غم آزاد بودم
چه احمد ذات محمود	مرا جدی به سر بود
چو حیدر مرد نامی	بُدم باب گرامی
چو زهرا مادرم بود	به زانویش سرم بود
به دورم انجمن بود	برادر چون حسن بود
چو احمد شد به دنیا	به سوی رب اعلا
پس از جدم پیمبر	انیسم بود مادر
چو مادر از سرم رفت	فروغ از اخترم رفت
دلم خوش با پدر بود	مرا او تاج سر بود
چو حیدر خفت در خون	به تیغ دشمن دون

وجودت افسرم بود	حسن تاج سرم بود
چو او شد کشته زهر	برید از او مرا دهر
تو بودی در بصر نور	به تو دل بود مسرور
کنون خواهی تو مردن	به غربت جان سپردن
مرا در غم گذاری	به نامحرم سپاری
چه سازد يك زن فرد	میان جمع نامرد
اگر تنها تنم بود	نه با کس دشمنم بود
ولی در این بیابان	چه سازم با یتیمان
منم يك بینوا زن	به دورم شصت و شش تن
زنان داغ دیده	بنات غم رسیده
ندارم محرم و یار	به جز يك مرد بیمار
که در بستر فتاده	قوا از دست داده
چنان طاقت شده طاق	که گردم نزد خلاق
قبول افتد دعایم	به مرگ خود رضایم
تو دائم در حیاتی	مرا باشد نشاطی
اگر از پا فتادی	مرا از دست دادی
یقین می دانم ای نور	که چون از تو شوم دور
اسیر و خوار و زارم	به سر چادر ندارم

بـرادر ای بـرادر! مرا شد خاک بر سر

Θηῦο̄ ὀϋϣϣᾶ

مباشد غم دل افگار	خمیده خواهر زار
ز تو دین راست رونق	تویی محبوبه حق
از آل مصطفایی	تو دخت مرتضایی
مکان در دوش زهرا	تو را بوده ست شبها
گل آن سبز باغی	تو نور آن چراغی
به عالم نیک بختی	تو شاخ آن درختی
مدان خود را تو بدبخت	منال از محنت سخت
عزیز کردگاری	اگر دیدی تو خواری
رضا در هر قضا باش	به حکم حق رضا باش
که در این ملک غربت	خدا فرمود قسمت
تو افتی دست دشمن	سر افتد از تن من
به آن خلاق داناست	در این بس مصلحت هاست
خیر و سعادت شود	برای من شهادت بود
تویی آیین جدم	چون کشته گردم
مرا مرگ است اکرام	به راه دین اسلام
یزید فاسق دون	نیفتم گر که بر خون
به مردم حکم راند	به دنیا دیر ماند

دهد از ظلم و بیداد	اساس شرع بر باد
ولی چون کشته گشتم	ز دنیا در گذشتم
پس از مرگم به دنیا	شود آشوب برپا
بخیزد انقلابی	عیان گردد سحابی
چنان سیلی برانند	که يك ظالم نماند
یزید از بعد مرگم	بماند در جهان کم
به زودی جان سپارد	جهان را واگذارد
شود گم اعتبارش	همه خویش و تبارش
تو را نامی بلند است	مقامی ارجمند است
اگر بینی حقیری	رویه بر اسیری
ندارد این دوامی	تو آخر نيك نامی
به دنیا و به عقبی	شود خصم تو رسوا
شوی چندی تو محبوس	ولی برجاست ناموس
نپاید حبس اندی	خلاصی گشته سختی
دهد لطف خدایی	ز زندانت رهایی
سپس پاداش زحمت	الی روز قیامت
به رحمت می شوی یاد	تو با آباء و اجداد
مشو خواهر پریشان	مشو همشیره گریان

ⲉⲐⲟⲩⲗⲉⲩⲧⲟⲩⲓⲛⲃ

ایا غمخوار زینب	ایا سردار زینب
امام و شاه زینب	فروزان ماه زینب
بسی خوشتر ز قند است	سخنهای تو پند است
فزاید قوت و صبر	زداید تلخی هجر
مرا عهد است و پیمان	به تو ای اصل ایمان
محمد مطلب تو	که باشم زینب تو
به منظور منیفت	به مقصود شریفیت
به طوع و میل یاری	کنم با بردباری
که بودم با تو هم عهد	ز عهد طفلی و مهد
قوایم شد فدایت	رضایم شد رضایت
فدایت می نمایم	پس از تو هم قوایم
به هر غم استقامت	کنم بهر مرامت
بگو تکلیف من چیست	دمی در نزد من ایست

شـونـد از خـوف نـیـران
 چـو اـیـن شـورـش بـه پـا شـد
 تـو بـا اـطـفـال و زـنـهـا
 الـایـاعـین لـاتـرق و جـودـی
 در آن دم خصـم غـمـدار
 بـه سـوی او بـتـازد
 عـزیزـم خـوب هـوش دـار
 کـه هـست از مـن بـه دنیـا
 شـما را او اـمـام اسـت
 کـنـد خـالق نـمـایـان
 بـه جـسـمـش تـب فـکنـده
 بـمـانـد بـعد مـرگـم
 چـو خـواهد شـمر اـبـتر
 شـکـایـت کـن تـو از او
 در آن دم گـرـدد آن مـیـر
 چـون اـیـن قـوم دـم آشـام
 شـما را کـوچ دادنـد
 بـه صـحـرا هـای حـائـل
 هـوا دـار زـنـان بـاش
 تـو شـخـص کـسـار دانی
 از اـیـن زـنـهـا و طـفـلان
 هـمـه اـطـفـال حـیـران
 حـریـق خـیمـه هـا شـد
 بـکـش خـود را بـه صـحـرا
 الـایـاعـین لـاتـرق و جـودـی
 چـو بـینـد مـرد بـیـمار
 کـه کـار او بـسـازد
 مـبـادا گـردد اـیـن کـار
 هـمـیـن فـرز نـد بـرجـا
 اـمـام خـاص و عـام اسـت
 ز نـسـل اش رهنـمـایـان
 بـرای اـیـنکـه ز نـده
 رـسـد فـیض اش بـه عـالم
 از او سـازد جـدا سـر
 بـه پـیش مـیـر اردو
 از اـیـن کـارش جـلوگـیر
 بـه سـوی کـوفـه و شـام
 بـه صـحـرا رو نـهـادنـد
 مـبـاشـد خـویـش غـافل
 بـه فـکر دـخـتران بـاش
 بـیـزرگ کـسـار وانی
 اگـر کـس در بـیـابان

اگر از کاروان مانند
بسه هر نوعی توانی
ز رنج و بی‌نوازی
رسیدی در مدینه
و یا بی‌آب و نان مانند
ممد او را رسانی
چو داد از حق رهایی
بگو ای بی‌قرینه
مشو همشیره گریان
سلام با مهربان

ὄλεθ' ἑταῖροισιν

وصیت شد چو پایان	بکرد آن شاه خوبان
طلب از دخت زهرا	لباس مندرس را
بپوشیدش به پیکر	از او پرسید خواهر
که می پوشی چرا این ؟	بگفت آن سرور دین
که چون سر از تن من	فتد با تیغ دشمن
گروه پر شرارت	برند رختم به غارت
ولی در رخت پاره	ندارد کس نظاره
نه آن را قیمتی است	نه در آن رغبتی است
چو کم قیمت نماید	در این فکرم که شاید
بماند بر تنم آن	نباشم لخت و عریان
عزیزم وقت جنگ است	نه هنگام درنگ است
عدو در قیل و قالند	مهیای قتالند
زمانی گوش بگشا	که در هر سمت صحرا
چه غوغا هست و فریاد	تو را حافظ خدا باد
که من رفتم به میدان	مشو همشیره گریان

عن ابن سنان قال : قلت لابی عبدالله عليه السلام : جعلت فداك ، ان اباك كان يقول في الحج : يحسب له بكل درهم

انفقه الف درهم . فما لمن ينفق في
المسير الى ابيك الحسين عليه السلام؟ فقال : يا بن
سنان يحسب له بالدرهم الف و الف - حتى
عد عشرة - و يرفع له من الدرجات مثلها و
رضا الله تعالى خير له و دعاء محمد و دعاء
اميرالمؤمنين و الائمة عليهم السلام خير له .
(كامل الزيارات ، ص ۱۳۸)

ابن سنان گفت : به امام صادق عليه السلام گفتم
: فدایت شوم ، پدرت می فرمود : در برابر
هر درهم که برای حج مصرف شود هزار درهم
جزا و مزد است ، در برابر زیارت پدرت
حسین عليه السلام چه اندازه ؟ فرمود ، هزار هزار ؛
تا ده مرتبه حضرت شمرند و گفتند : به
همین صورت درجات او بالا می رود ، و
خشنودی خدا و دعای پیامبر و امیرالمؤمنین
و امامان برای او بهتر است .

فصل سوم : شهادت

□ □ □

صدای طبل و شیپور	که در جنگ است مشهور
بگو شاید به هر آن	ز فوج آل سفیان
رسد از دور و نزدیک	به کیهان صورت موزیک
بلند آواز از طبل	که بگست از حسین جبل
همی گوید نقاره	به لشکر البشاره
بشارت قوم ناکس	حسین گردیده بی کس
بشارت فوج فاجر	که گشته جنگ آخر
شده کشته جوانان	فنا شد پهلوانان
نمانده غیر یک تن	ترن تن تن تن (۱۹)
نهال باغ حیدر	شده بی برگ و بی بر
تنه مانده و ریشه	کنون باید به تیشه
درخت از ریشه کندن	ترن تن تن تن
الایاعین لاترق وجودی	الایاعین لاترق وجودی
علی اکبر جوانش	برادر زادگانش
برادرهای شیرش	جوانان دلیرش
رجال جانثارش	صغیر شیر خوارش

همه از دست رفته به خون و خاک خفته
نمانده غیر یک تن ترن تن ترن تن
بکوشید ای دلیران که از جسمش رود جان
زمان آن رسیده سرش گردد بریده
بباید سعی کردن ترن تن تن ترن
تن زنان و دخترانش تمام خاندانش
همین شب دستگیرند به دست ما اسیرند
بخوایم آن زنان را گروه بی کسان را
به شام و کوفه بردن ترن تن تن ترن تن

hgh# ᵛᵝᵞᵟ

همه گرم تعیش	سپاه پرتو حش
مصور گشت ناگاه	که مه روی یید الله
نژاد شاه مردان	ز خیمه شد به میدان
مثال شیر غران	به کف شمشیر بران
منظم بود چون حبل	صفوفی که دمی قبل
که گردد مهره پاشان	ز هم بگسیخت آنسان
چو زد خود را بر اعدا	قیامت گشت پیدا
سوی کوفه دونده	یکی نیزه فکنده
گریزد بی درنگی	چو گربه از پلنگی
موش ره خود را فراموش	دگر کس کرده چون
به شط خود را چو ماهی	فکنده یك سپاهی
گریزان جانب غار	یکی گردیده چون مار
یکی را خود سر گم	یکی را شد پسر گم
بیفتاد و ز صف جست	یکی شمشیرش از دست
فتاد از کف کمانش	یکی از ترس جانش

مئال جمع روباه	چو شد از هیبت شاه
حسین چون شیر شرزه	فراری قوم هرزه
به سوی شط روان شد	پی آنها دوان شد
نظر کرد این شجاعت	چو میر آن جماعت
بزد بر فوج خود هی	بشد لرزان تن وی
در این گرمای سوزان	که هان ای تیره روزان
ظفر بینید در خواب	اگر نوشد حسین آب
سیه ما راست اختر	لب او گر شود تر
اگر چه جان خراشد	به هر قیمت که باشد
از آبش باز دارید	به سویش روی آرید
ز شطاش دور سازید	ز هر جانب بتازید

قشون دل فسورده	سپاه ترس خورده
دوباره شد دلاور	به تحريك سر افسر
به هم دادند بازو	قراری ها ز هر سو
دوباره شد منظم	صف پاشیده از هم
در آن قوم دنی بود	هر آن قوه که موجود
به کار انداختنش	مرتب ساختنش
ز شرب آب محروم	که گردد شاه مظلوم
هو را کرده چون قیر	ز يك سو بارش تیر
فضا را ساخته تنگ	ز يك سو پرش سنگ
همه شمشیرداران	هجوم آور سواران
سوی شر رو نهاده	به کف نیزه پیاده
نکرده نیم جو باک	شه دین چست و چالاک
چو ماهی شد شناور	در آن دریای لشکر
تیغ چو يك آتشفشان	به دستش خون چکان
زد دگرکس را به سر	میغ یکی را بر کمر
که دشمن باز بگریخت	زد به قدری سر ز تن ریخت
دل فجار بشکست	صف اشرار بگسست
ز بس سر دید بی تن	سپاه شوم دشمن
جراد منتشر شد	ز میدان منزجر شد

BN ᵀ̄ hYΘY

ره شط گشت مفتوح
 فرس را راند در شط
 که تیری گشت پرتاب
 که پر خون شد دهانش
 ز شرب آب بگذشت
 نکرده استراحت
 به پیشانی او سنگ
 رخ از خون چون شفق
 شد

ز جسم اش قوه رفته
 به قلبش گشت وارد
 روان شد خون چو
 ینبوع

به فرقش تیغ کینی
 یکی نیزه به پهلو
 در او تاب سواری
 جبین بر خاک بنهاد
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی

چو بر آن کشتی نوح
 شه لب تشنه چون بط
 ننوشیده هنوز آب
 به فهم آمد چنانش
 شه از شط تشنه برگشت
 هنوز از آن جراحات
 که آمد از صف جنگ
 حسین را چهره شق شد

دو چشم اش خون گرفته
 که تیر یک معاند
 و تینش گشت مقطوع

در آن دم زد لعینیی
 زدش دیگر سیه رو
 نماند از زخم کاری
 ز پشت اسب افتاد
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی
 الایاعین لاترق وجودی

hTyθ 3a ũøøøø ŵ □ □ □ □

سپاه تـرس خـورده	قشـون دل فسـورده
چون این حالت بدیدند	ز دل نعره کشیدند
بر آمد از میانه	نغیر شادیانه
شدند اعراب جاهل	به نهب مال مایل
به سوی خیمه اعراب	روان شد مثل سیلاب
امام صاحب اعجاز	به رب خویش دمـساز
به خون رخسار	شسته وصال یار
جسته چو بشنید این هیاو	نظر انداخت آن سو
حقیقت را چو دریافت	برای دفع بشتافت
ولی از زخم وافر	نشد بر دفع قادر
ز جا برخاست چون باد	ولی بر خاک افتاد
چو نامد کارش از دست	سر دو پای بنشست
زبان و عـظ بگشود	به آن جهـال فرمود
که ای اوبـاش فـاجر	عرب هستـید آخـر
عرب را نخوتی هست	حیا و غیرتی هست
شما را کـو همیست ؟	کجا شد آدمیست ؟
بگفتش شـمر مـردود	از این حرفت چه مقصود
بگفتا مقصد این است	اگر انصاف و دین است
که تا کارم نسازید	سوی خیمه نتازید
بگفتش شـمر سهـل است	حسین هم رزم اهل است
بباید دفع او کرد	سپس در خیمه رو کرد

Ἡ ἄβραμ ὁ ἡ ἕρβρα ῥ!ε ἕεζ!

که خاک او را به سر شد	ولیی زینب خبر شد
سوی اسب برادر	دمی که دید خواهر
سر و دم غرق خون است	که زینش غرق خون است
به تل زینبیه	بر آمد آن زکیه
نگاهی سوی صحرا	فکنند آن دخت زهرا
الهی کس نبیند	در آن صحرا چه بیند
میان قوم سفاک	حسین افتاده بر خاک
پیاده و سواره	به دورش بیشماره
به کف ها اسلحه تیز	همه بی رحم و خونریز
به جسم اش می گذارند	هر آن حربه که دارند
به قصد کشتن او	ستاده شمر بدخو
که گشته فاتح جنگ	سپه سالار دل سنگ
تماشاگر نشسته	سلاح از تن گسسته
به این حالت برادر	نبیند هیچ خواهر
الایاعین لاترق وجودی	الایاعین لاترق وجودی
الایاعین لاترق وجودی	الایاعین لاترق وجودی

ΘΥΨΥ ΘΨΨΨ

چو زینب دید پامال
برادر را به آن حال
به سرعت شد روان او
به سوی میسر اردو
به مژگان صد گوهر
سفت به آن بیدادگر
گفت که ای از مردمی دور
ز حس رحم مهجور
چه سان این حال بینی
تماشاگر نشینی
در این غوغا که برپاست
کجا جای تماشااست
حسینم اوفتاده
قوا از دست داده
کنندش پاره پاره
کنی سویش نظاره
چو مقصداری سخن گفت
جواب از خصم نشنفت
دوید او چشم خونبار
به سوی شمر خونخوار
به شمر شوم فرمود
هر آن چه گفتنی بود
نداد او چون جوابش
فزون شد اضطرابش
در آن دم کرد زینب
ببرادر را مخاطب
عزیزان زارم
چراغ شام تارم
ضیاء هر دو عینم
شاه بی کس حسینم
انیس قلب ریشم
حسین مـه جبینم
شاه بی قوم و خویشم
چه حال است اینکه بینم
چه آمد بر سر تو
بمیرد خواهر تو
الهی کور باشم
ببینم قلب پرسوز
نصیب گور باشم
تو را من در چنین روز
ندارم هیچ چاره
کنم سویت نظاره

اهل الجنة ، و من لم يكن للحسين عليه السلام
زوارا كان ناقص الايمان .
«كامل الزيارات ، ص ۲۱۲»

راوی می گوید از حضرت باقر عليه السلام شنیدم
می فرمود:

کسی که می خواهد بداند از اهل بهشت
است دوستی ما را بر قلبش عرضه بدارد اگر
پذیرفت مومن است و هر کس که عاشق ماست
رغبت در زیارت قبر حسین عليه السلام می نماید، پس
کسی که زائر حسین عليه السلام است ، او را به
محبت خود می شناسیم و اهل بهشت است و آن
که زائر حسین عليه السلام نیست ایمانش ناقص است .

فصل چهارم : شام غریبان

لُؤْؤُف رُؤُؤ

شبى مملو از احزان	چو شبهای غریبان
به تن پوشیده عالم	لباس اهل ماتم
نسیم فصل ریزان	وزان اندر بیابان
از آن در بحر و در بر	شکسته شدت حرّ
هراسان سبزه و برگ	که آمد قاصد مرگ
به لرز اوراق اشجار	که دشمن شد نمودار
ز آن پهلوی شوهر	بخفته روی بستر
صغیران با پدرها	به بالین هشته سرها
همه خوابند و آرام	به صحن خانه و بام
مباشد شخص بیدار	به غیر ذات دادار
نه چشمی در نظاره	به جز چشم ستاره

بیابانی است موحش

شده بر دشت و صحرا
گرفته صحنه ارض
از آن گردیده روشن
زنان پهلوی شوهر
صغیران با پدرها
همه خوابند و آرام
مباشد شخص بیدار
نه چشمی در نظاره

که در آن نیست جنبش
خموشی حکمفرما
کمی از نور مه قرض
تمام دشت و دامن
بخفته روی بستری
به بالین هشته سرها
به صحن خانه و بام
به غیر ذات دادار
به جز چشم ستاره

Ἡμεῖς ἔσμεν ἡμεῖς

یکی اردوست پیدا	میان دشت و صحرا وجودی
به خواب افتاده یکسر	که منصب دار و عسکر
مباشد کس طلایه	همه ساکن چو سایه
که جمله کامیابند!!	بباید خوش بخوابند
که اکنون فاتحانند	چرا خوش نگذرانند
نمانده زنده يك تن	شده مغلوب دشمن
که زنده نیست عباس	نباشد حاجت پاس
که شمشیر حسین نیست	سپه در عیش و امن است
ز فرط ترس و تشویش	همین لشکر شب پیش
برون از چشمشان خواب	غروب جمله بود آب
دوا کرده جراحات	کنون هستند راحت
بدون وحشت و خوف	ز نان و آب پرچووف
گرفته مال یغما	خوشند از اینکه فردا
به خانه با غنیمت	کند هر کس غنیمت

Ṭūāḥḥī Ṣ̄ zəḏT

به خاک افتاده هر جا	به دیگر سمت صحرا
که آنها را تو دانی	بـدنها از کسـانی
تمامی اهل اخلاص	تمامی مومـن خاص
همه محمود خـلقان	همه اصحاب فرـقان
همه صاحب وفایان	همه پاکیزه رایان
فداکار محمد	همه انصار احمد
محب اهل بیـتش	منور دل ز زیـتش
به دست قوم فاسق	همه در روز سـابق
بیفتادند بر خاک	به عشق شاه لـولاک
به راه دین یزدان	گذشتند از سر جان
سرش گردیده منشق	یکی در یاری حق
به خون غلطیده بی دست	یکی از عشق حق مست
گلـویش پاره از تیر	یکی را در دهن شیر
ز عمق اهل کینه	یکی را چاک سینه
شده صحرا گلستان	ز خون حق پرستان
بود انواع گلها	در آن گلزار پیدا
در آن پر هول میدان	میان آن شهیدان

به خاک افتاده بی سر تن سبب پیمبر
ز نورش دشت و هاج لباسش گشته تاراج
ز جور اهل بیداد فزون زخمش ز هفتاد

□ □ □□□□ { ũT :

قريب فوج عسکر	در آن دشت غم آور
که شبه دخمه ای هست	نمایان خیمه ای هست
نواى بی نواها	از آن خیمه نواها
که از آن دل زند جوش	رسد هر لحظه بر گوش
صدای اختران است	نوا صوت زنان است
به زحمت هم قرین اند	که بی یار و معین اند
قتیل از تیغ اعدا	شده مردان آنها
شود دلها پریشان	چه گویم حال ایشان
نه هست امکان تقریر	نباشد تاب تقریر
ز هجران برادر	یکی را دست بر سر
که فرزندان من کو	یکی را سر به زانو
کند یاد از مدینه	زند يك زن به سینه
به یاد شهر بطحا	یکی در شور و غوغا
که خورده تازیانه	یکی دستش به شانه
رخ و گردن ز سیلی	یکی را گشته نیلی
کند آن دیگری مو	خراشد يك نفر رو
کند داد از غریبی	به يك سو بی نصیبی

به يك سو دل دو نیمی کشد آه از یتیمی
گل پژمرده زینب برادر مرده زینب
بزرگ آن زنان بود چو بلبل در فغان بود
دلش از غم لبالب چنین می گفت آن شب

ûRsgĤ Ĥûz

امان از درد هجران	امان از فقد یاران
امان از رنج غربت	امان از این مصیبت
عزیزان یاد دیشب	که عزت داشت زینب
فروزان اخترم باد	برادر بر سرم باد
خوشا صوت تلاوت	خوشا بانگ قرائت
که می آمد سحرگاه	به گوش از مسکن شاه
جهان گر پر بلا بود	حسین دلجوی ما بود
حسین غمخوار ما بود	به هر غم یار ما بود
کنون یاری نداریم	پرستاری نداریم
ببین این حال یا رب	عزیزان یاد دیشب

ٲٲٲٲ ٲٲٲٲ

برون آمد ز مطلع
به حکم حق تعالی
عمر بن سعد دل سخت
برای دفن اجساد
هر آن چه بود مردار
همه شد دفن در خاک
به روی خاک میدان
که بگذارد جنازه
برای دفن آنها
که این ابدان عریان
نه کس دفنش نماید
از این اجساد یک سر
مجازات جنایت
به خاک افتاده تنها
شود با خاک یکسان
الایاعین لاترق وجودی

چو این جام مرصع
بشد یک نیزه بالا
سپه سالار بدبخت
سپه را رخصتی داد
به حکم آن جفاکار
از آن ابدان ناپاک
ولی جسم شهیدان
نه کس را شد اجازه
نه کس را بود یارا
رسید امر و فرمان
به روی خاک باید
جدا باید شود سر
نه این باشد کفایت
که باید این بدنها
به زیر نعل اسبان
الایاعین لاترق وجودی

Ἐὐαγγελίῃ ἠὲ ὑμῖν

چو اجرا گشت هر کار سپه را بسته شد بار
سپه سالار گفت این به افواج شیاطین
که باید کوچ کردن زنان را کوفه بریدن
چو زنه‌ای ستم کش اسیران مشوش
شدند از خیمه بیرون میان دشت و هامون
تمامی ناگهانانی چو گل‌های خزانگی
شدند افتان و پاشان به روی کشته هاشان
دوان لیلیای مضطر به سوی نعش اکبر
روانسه ام کلثوم سوی عباس مظلوم
گرفته هر اسیری به هر نعش امیری
شده هر ناامیدی نواخوان بر شهیدی
امان از حال زینب فغان از حال زینب
کدامین سو کند رو کدامین گل کند بو
به یک سو شش برادر به خاک افتاده بی سر
به یک جابن دو فرزند قتیل افتاده بودند
دوان زینب به هر جاست خدایا او چه می خواست ؟
یقینی هست او نیز طلب می کرد یک چیز
ولی آیا چه چیز است که پیش او عزیز است ؟
هویدا بر تمام است که مقصودش امام است
اگر در شور و شین است مراد او حسین است

ùƒz' zǔU VPŭT

که آن دخت شفیه	امان از آن دقیقه
جدا راءشش به عین دید	تن پاک حسین دید
به نوعی کرد فریاد	به روی نعش افتاد
عساگر گریه سر کرد	که بر دشمن اثر کرد
شه دین یا محمد	بگفتا یا محمد
ببین نور دو عین ات	نظر کن بر حسین ات
ز حد زخمش فزون است	غریق بحر خون است
اسیر قوم بی دین	بنات خویش را بین
جدا از ما چرایی؟	تو ای حیدر کجایی؟
خبر از ما نداری	تو خفته بر مزاری
گرفتار سپاهیم	که بی پشت و پناهم
بیا زهرای افگار	بیا ای مادر زار
ز دختر باخبر شو	خبردار از پسر شو
اسیر خصم ، دختر	پسر گردیده بی سر
انیس و محرم من	برادر همدم من
به ناحق کشته من	گل پر گشته من
ببین حال تباهم	اسیر و بی پناهم

جلال و جاه زینب نظر کن آه زینب
کجا شد شفقت تو؟! حنان و رفقت تو
به زنها و اسیران بر ایتام و صغیران
چه شد دلجویی تو چه شد خوش خویی تو
فدایت خواهر تو چه شد انگشتر تو
کی از دستت کشیده که انگشنت بریده
به قربان تن تو چه شد پیراهن تو
که بود آن پرشرارت؟ که کرد آن کهنه غارت
تو چون رفتی ز دنیا جهان شد تنگ بر ما
مخالف آتش افروخت خیام پاک تو سوخت
ببردند اهل اغما متاعت را به یغما
تو بودی تا که حاضر سر من داشت چادر
شدی تا از نظر دور شدم چادر ز سر دور

<p>سر نعلش برادر صدای کوچ بنمود عجب يك ماتم آمد که زينب رو به شام است زنان را بر شترها از آن صحرا برفتند ز شهر آواره زينب سخن ها زیر لب داشت گرفتارم اسيرم که اين اصل ضلالت مجالى يا امانى تنت با قلب غمناک که اندر ملک دشمن لحد بهرت نکنم به شهر کوفه رفتم مرا میدار معذور به قربان صدايت به وقت گريه کردن مشو همشيره گريان</p>	<p>به حال گريه خواهر که مير قوم مردود سپاه اندر هم آمد عجب چون اين کدام است چو بنشانند اعدا ره کوفه گرفتند زن بيچاره زينب نظر سوي عقب داشت برادر جان حقيرم بسى دارم خجالت ندادنم زماني که سازم دفن در خاک عجب يك خواهرم من تنت بى سر فکنم ره خود را گرفتم ولى هستم چو مجبور شود خواهر فدايت که مى گفتى تو با من مثال مهربانان</p>
--	---

عن ابى جعفر عليه السلام قال :

كان رسول الله ﷺ اذا دخل الحسين جذبه
اليه ثم يقول لاميرالمؤمنين عليه السلام : امسكه ،
ثم يقع عليه فيقله و يبكى فيقول : يا
ابه لم تبكى ؟ فيقول ، يا بنى اقبل موضع
السيوف منك و ابكى . قال : يا ابه و
اقتل ؟ قال : اى والله و ابوك و اخوك و انت
. قال ابه فمصارعنا شتى ؟ قال : نعم يا
بنى. قال : فمن يزورنا من امتك ؟ قال :
لا يزورنى و يزور اباك و اخاك و انت الا
الصديقون من امتى .
«كامل الزيارات ، ص ٦٩»

امام باقر علیه السلام فرمود: هر گاه حسین به محضر پیامبر می آمد حضرت او را دنبال می کرد. سپس به امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: او را نگاه دار، سپس روی او می افتاد و وی را می بوسید و گریه می کرد حسین علیه السلام می گفت: پدر چرا گریه می کنی؟ می فرمود: پسر! جای شمشیرها را می بوسم و گریه می کنم. عرضه داشت! پدر آیا من کشته می شوم؟ فرمود: به خدا قسم پدرت و برادرت و تو کشته می شوید. عرضه داشت: محل شهادت ما از هم جداست؟ فرمود: آری، پسر! گفت: از امت تو چه کسی ما را زیارت می کند؟ فرمود: مرا و پدرت و تو را غیر صدیقون از امتم زیارت نمی کند.

فصل پنجم : واقعات کوفه

hũ Ā eYN

یکی شهریست آباد
سکونت را مناسب
نفوسش بیشمار است
برای اهل هر کس
همه نعمت مهیاست
برای ساکن آن
ممر ارتزاق است
فراتش در وسط است
از آن شط هر سوی شهر
حصار آن شدید است
به عهد ابن خطاب
به جنگ قادیسیه
بسی مشهور در دهر
به نام کوفة الجند

هوایش پاک و آزاد
در آن هر فرد راغب
مساعد بهر کار است
فراهم شغل دلچسب
نصیب پیرو برناست
بسی سهل و فراوان
که پاتخت عراق است
هوایش خوش ز شط است
کشیده مردمان نهر
بنای آن جدید است
ز بعد فتح اعراب
که باشد این قضیه
بنا گردیده این شهر
برای لشکر و غنم

z emrsh km gzhsteh wly mshhor gzhsteh
 dr an mezhm wqyayc ksh dr dhr ast shyayc
 shde ayh shhr gahy mqr padshshahy
 dr an bode zhmany khlyfsh kardany
 ksh molay jghan bwd dlly gmrghan bwd
 zhmany shah mrdan bh kofh bode slطان
 dr ayh shhr andr an dm dyant bode mchm
 nbwd az zhlm آثار nh fashq bwd bshyar
 فروزان بُد عدالت gryzan بُد جهالت
 z pay fyl pr zor nmy dyd afty mor
 ksh slطانsh ally bwd nghbانش ally bwd

ʊzβā ʔəp hūzʔ t̄ hz̄ā

کسی بر شهر والی ست	که از هر خیر خالی ست
رئیس فاجرین است	انیس کافرین است
پلید و بدنهاد است	عبید بن زیاد است
سگ قدار مکار	زن ازاده زناکار
سر اراذل و اوباش	دهن گندیده فحاش
زیاد بن سمیه	به اوصاف رذیله
همیشه بوده موصوف	به تاریخ است معروف
چنان پست و دغل بود	که در پستی مثل بود
در ایمن دم زاده او	که چون او هست بدخو
پلید رذل ظالم	الایاعین لاترق وجودی
الایاعین لاترق وجودی	به کوفه هست حاکم
الایاعین لاترق وجودی	الایاعین لاترق وجودی
الایاعین لاترق وجودی	الایاعین لاترق وجودی

3PŪY Ū2F! Ū

که می باید اهالی	هدایت داده والی
شراب سرخ نوشند	لباس سرخ پوشند
به هم چون عید جوشند	به جشن و عیش کوشند
مبارک باد گویند	غم از خاطر بشویند
رباب و دف نوازند	مزین شهر سازند
همه فرمان پذیرند	مجلل جشن گیرند
که از سینه کشد وای	به حال آن کسی وای
که در چشمش بود غم	شود کشته هر آدم
که بی رنگ حنا است	بریده گردد آن دست
که بازارش نشد جا	شکسته گردد آن پا
که در قلبش ملال است	از آن کس خون حلال است
عدو او تباه است	که روز فتح شاه است
سر او بر سنان است	حسین در خون طپان است
عیالش در اسارت	متاعش گشته غارت
بود میل تماشا	اگر اهل بلد را
ز خاطر غم زداینند	سوی دروازه آینند
به همراه سواران	که می آیند اسیران

شوند آن جمع خون دل به شهر امروز داخل

ϩΙΖη eY# ϩ̄̄ {Ūe2&Ū hYΘY

مجلل جشن شایان	به کوفه شد نمایان
اهالی سرخ پوشان	رباب و دف خروشان
به هر جانب ز در صف	همه رنگ از حنا کف
به هم اندر تصادم	دم دروازه مردم
نهند از فرط کثرت	همه در عیش و عشرت
به روی دوش هم پا	برای آن تماشا
سوی ره دیده دارند	همه در انتظارند
خروش عسکر آمد	که غوغایی بر آمد
سپه با طبل و شیپور	رسیدند از ره دور
گروهی سینه ریشان	عیان در بین ایشان
ز خجالت کرده سر تا	نشسته بر شترها
لباس جمله کهنه	سر جمله برهنه
دو دیده اشک ریزان	بدنها جمله لـرزان
روانند نیزه داران	به پیش اشک باران
سر پاک شهیدی	به دست هر پلیدی
مقابل با زنان بود	سران روی سنان بود
سری از قوم و از خویش	روان هر فرد را پیش

میان پر جفایان شده خالی نمایان
به دست آن دد پست سر پاک حسین است
به روی نیزه آن سر ز پی غم دیده خواهر
همان بی یار و صاحب همان ام المصائب
که زینب هست نامش شناسند خاص و عامش

zÜZT z!E ùtç' üYzβā

ز خـــــــون ، ســـــــر سرخ چو گل شده خواهر
چو بلبل به شوق گل نواخان چنین گوید به افغان
الایاعین لاترق وجودی الایاعین لاترق وجودی
که ای ماه نو من امیر و خسرو من
هلال احمر من شه بی لشکر من
فدای روی خوبت چه زود آمد غروبت
اگر نه ماه عیدی چرا قوم یزیدی
همه سرخ از حنا مشت نمایندت به انگشت ؟
به زخم فرق چاکت به مشکین موی پاکت
ز خاکستر اثر هست چنانم در نظر هست
که دیشب خصم جاهل تنورت داده منزل
نظر زینب به سر داشت روان اشک از بصر داشت
که آن ناارجمنان رسانندش به زندان

ᵛᵛᵛᵛᵛ ᵛᵛᵛᵛᵛ ᵛᵛᵛᵛᵛ ᵛᵛᵛᵛᵛ ᵛᵛᵛᵛᵛ ᵛᵛᵛᵛᵛ

به خاری بگذرانند	به زندان شب بمانند
صبح دیگر آمد	چو شام غم سر آمد
که نامش گشته معلوم	همان والی شوم
بیارایند دربار	بفرمود اینکه اشرار
که هر کس بی اجازه	به دربان شد اشاره
نه کس منعش نماید	سوی دربار آید
چنان که بود مرسوم	به حکم والی شوم
عساکر صف کشیدند	بساط قصر چیدند
به روی تخت عالی	نشسته بود والی
عبید دون به حضار	چو شد آماده دربار
اسیران را طلب کرد	نگاهی پرغضب کرد

hũzʔ t̃ũ ỹ ùɛzʔ

گروهی دردمندان	برون آمد ز زندان
همه بسته به زنجیر	همه خسته و دلگیر
لباس جمله کهنه	رخ جمله برهنه
دو دستش بسته زینب	دل از غم خسته زینب
ز غم گردیده بی حس	چو شد داخل به مجلس
خموش يك گوشه بنشست	لب از گفتار بر بست
چو خور در ابر پنهان	شد او بین اسیران
دمی راحت نشیند	که او را کس نبیند
بدیدش از سر تخت	ولی والی بدبخت
نهان چون روبه‌ان شد؟	چرا از من نهان شد؟
چرا بی اذن بنشست؟	چرا لب از سخن بست؟
چرا دارد تکبر؟	چرا سازد تمکر
جوان مرده ضعیفه	یکی گفت این نحیفه
به نی آتش فروزد	که آهش دل بسوزد
حسین را هست خواهر	علی را هست دختر
بغل پرورده زهراست	ز نسل شاه بطحاست
جناب زینب است او	ز غم جان بر لب است او

چو بشنید آن ستمگر	بگفت ای دخت حیدر
بیا نزدیک من تو	بگو با من سخن تو
بگفت الحمد لله	که غالب بر تو شد شاه
حسین ات داشت واهی	خیال پادشاهی
به سر صد شیطنت داشت	هوای سلطنت داشت
نشد در جنگ فاتح	شکستی خورد واضح
بشد کارش کفایت	از او گشتیم راحت
عجب رسوا شدی تو	اسیر ما شدی تو
خدا را شکر صد بار	که گردیدی چنین خار
بگفتش حمد خالق	که رسوا کرد فاسق
گرامی داشت ما را	به فخر اهل دنیا
محمد جد ما ساخت	لوای ما بر افراخت
نمی گردند رسوا	حـریم آل طه
تو رسوای جهانی	که خیر از شر ندانی
به شب مست شرابی	سحر تا چاشت خوابی
نماز حق نخوانی	به غفلت بگذرانی
نه بس باب تو جانیست	که جدت نیز زانیست
تو هم اهل زنايي	ز اعدای خدایي

بود مرجانه مامت از او برگشته نامت

سمیه جده ات هست نبوده زن چو او پست

ستمگر کرد فریاد که آید مرد جلا
 ببرد سر ازین تن از او راحت شوم من
 ندیمان لب گشادند به روی داری ستادند
 پس آن بیگانه از رب گذشت از قتل زینب
 سپس گفت آن جفاکار به آن زنهای بی یار
 سخن ها غیر معقول که ذکرش نیست مقبول
 ز مجلس کوچشان داد سوی محبس فرستاد
 پس آن مغضوب داور صبح روز دیگر
 روان کرد آن اسیران به سوی شام ویران
 عن رسول الله ﷺ :

و تاءتیه قوم من محببنا لیس فی الارض
 اعلم بالله و لا اقوم بحقنا منهم و لیس
 علی ظهر الارض احد یلتفت الیه غیرهم ،
 اولئک مصابیح فی ظلمات الجور، و هم
 الشفعاء و هم واردون حوضی غدا، اعرفهم
 اذا وردوا علی بسیماهم ؛ و اهل کل دین
 یطلبون ائمتهم و هم یطلبوننا و لا یطلبون
 غیرنا، و هم قوام الارض ، بهم ینزل الغیث

«کامل الزیارات ، ص ۶۸»

رسول خدا ﷺ فرمود: جمعی از عاشقان
 ما به زیارت حسین می روند، که در روی
 زمین آگاه تر از آنان نسبت به ذات حق
 نیست و مانند آنان احدی حق ما را رعایت
 نمی کند، در روی زمین غیر آنان به حسین
 من توجه ندارد، اینان در تاریکی های ستم
 روشنگر راهند، آنان شفیعان روز جزایند.
 فردای قیامت در کنار حوض بر من وارد می
 شوند در حالی که آنان را به چهره می
 شناسم . اهل هر مذهبی امامان خود را
 خواهانند و اینان ما را می طلبند و کاسب
 غیر ما نیستند و آنان قوام زمین هستند و
 باران رحمت حق به احترام آنان نازل می
 شود.

فصل ششم : واقعات شام

هـ ٲ ٲ ٲ ٲ ٲ

یکی روزیست بس سرد	تمام برگها زرد
خزان چهره نموده	گل از گلشن ربوده
بکرده برج عقرب	قوای خود مرتب
گشوده دست ایشان	به تاراج درختان
برفته بلبل از باغ	گرفته جای او زاغ
شده در این مه شوم	چمن منزلگه بوم
هوای برج عقرب	چنان سرد است در شب
که بی پوشاک کامل	گذاری است مشکل
گذشته عقرب از نیم	دل مردم پر از بیم
هراسان تنگ دستان	که می آید زمستان
نفوس مردم شام	شده از خاص و از عام
به پشمین رخت مستور	نباشد يك نفر عور
اگر يك شخص مسکین	ندارد رخت پشمین
و یا نبود لحافش	به مقدار کفافش
کند سرما دلش ریش	زند چون عقربش نیش

از آن کردیم توصیف	در این روزی که تعریف
که جشنی مثل آن نیست	به شهر شام جشنی است
گذرها پاک و رفته	رخ مردم شـکفته
همه با فرش منقوش	دکانها گشته مفروش
شده بازار تـزین	به زینت های رنگین
که در هر سو شده مست	ز زینت های دلچسب
بدیده مثل گلزار	نماید شهر و بازار
که شیرینی خواب است	طلوع آفتاب است
نباشد هیچ کس خواب	ولی از شیخ و از شاب
به کوچه و به بازار	همه هستند بیدار
همه مست غرورند	همه گرم سرورند
دلش فرحت لبالب	کف مردم مخرب
چه آزاد و چه بنده	کند هر فرد خنده
رباب و نی زنانند	همه شادی کنانند
زند آن دیگری کف	نوازد یک نفر دف
مثالی گشته تجدید	نباشد موسم عید
شود ایجاد از آن	که این عیش فراوان

□ □ □ ۛۛۛۛ

شود دیده کسانی
که مخفی و نهانی
به سینه عقده دارند
ز دیده اشک بارند
چه اشخاص اند اینها
رجال اهل تقوی
به بزم قرب حق خاص
به احمد صاحب اخلاص
خدایا این چه حال است
چه عیش و چه ملالی است ؟
چرا آنند خندان ؟
چرا خاصند گریان ؟

zhǔ ǔ qǔ

یکی از اهل یثرب
که او را سهل نام است
تجارت پیشه هست او
که این حال عجب چیست؟
چرا گردیده توأم
چه سان در طرفة العین
گرفت او دست یک مرد
بگفتش ای برادر
دمی در نزد من ایست
منم یک مرد تاجر
مقام من مدینه است
نه با کس هست کارم
نیم اهل ریاست
نیم بی نگ و ناموس
مباش از من تو ترسان
که این شادی و غم چیست؟
چرا یک قوم شادند؟
در این باشد چه اسرار
اگر آگاهی از کار
چو دید آن مرد گریان
دل او ریش تر شد
به یک گوشه کشیدش
خمیده قند و شایب
در این روز او به شام است
در این اندیشه هست او
وجودش را سبب چیست؟
نشاط و حزن با هم؟
شده ایجاد ضدین
که مخفی گریه می کرد
نگردی گر مکرادر
مرا از تو سووالی است
در این کشور مسافر
دل خالی ز کینه است
نه با کس کینه دارم
نه داخل در سیاست
نیم مقام و جاسوس
شوم من از تو پرسان
سرور اندر عالم چیست؟
گروهی نامرادند؟
چه رمز است اندر این کار
مرا هم کن خبردار
که سهل است اهل عرفان
رخش با ریش تر شد
که دیگر کس ندیدش

ز قلبش ناله سر زد	دو دست خود به سر زد
منم از این به حیرت	بگفت ای با بصیرت
نخورده دهر بر هم	که باقی مانده عالم
نگشته ماه خور کسف	نگشته مرد و زن خسف
تمام دهر ویران	نکرده موج طوفان
مثال معشر عاد	نبرده خلق را باد
بر آمد از بشر دود	نه مثل قوم اخدود
همین عیش مکمل	همین جشن مجلل
به فقد مومنین است	که در این سرزمین است
که مرگ متقین است	نه فقد مؤمنین است
که قتل کاملین است	نه مرگ متقین است
که فرموده است نازل	همان مردان کامل
بسی آیات قرآن	خدا در وصف ایشان
شده لب تشنه بی سر	حسین فرزند حیدر
گرفتارند آل اش	به غارت رفته مالش
ز عمر خویش مایوس	به دست خصم محبوس
بدون یار و غم خوار	همه بی عزت و خوار
کنون از بهر آن است	سروری که عیان است
رسند آن جمع محبوس	که در این شهر منحوس

2p0EYVPAYV2pā □ □ h0ΣYz "2" qUÛ QZCH
 RÛN eYN U

دل او پر شرر شد	چو سهل از این خبر شد
عجب يك منظری یافت	سوی دروازه بشتافت
دو سمت ره ستاره	سواره با پیاده
شود گوش فلک کر	ز کز و نای عسکر
به هر سو در صدا بود	دف و چنگ و نی و عود
مبارک باد گویان	گروه زشتخویان
درون شهر راندند	اسیران را رساندند
که شد در کوفه مشهور	به آن شهر پر از شور
نبوده این دو يك جان	ولی بهر اسیران
تفاوت ها بسی بود	در این دو شهر موجود
به آنها داد زنها	به کوفه نان و خرما
زد آنها را به سر سنگ	ولیکن شامی ننگ
زنان شام خندان	زنان کوفه گریان
رجال شام شامت	رجال کوفه صامت
کدامین خاندانند	یکی گفتا کیانند؟
و یا بدخواه دینند؟	بغاط و مفسدینند
عرب هستند اینها؟	یکی گفتا که آیا

و یا از زنگبارند و یا اهل تارانند؟
جفاها را بدیدند سخن ها را شنیدند
که در يك عمر نتوان نوشتن صورت آن
نه ممکن است گفتن نمی باید نهفتن
نباشد جای تسویل نگویم شرح و تفصیل
بیندم زین سخن طرف کنم ختمش به يك حرف
هزاران مرگ دیدم که تا مجلس رسیدم

فصل هفتم : بازگشت به مدینه

در آن بزم شقاوت همه هستند دعوت
نشسته دور و نزدیک همه گُر دیپلماتیک
چو مجلس شد مهیا بیاوردند اساری
به آن آشفته حالی که اندر بزم والی
بیان آن شنیدی به کنه آن رسیدی
رسید آن جمع مظلوم به پای تخت آن شوم
یزید شوم جاهل از آنها بود غافل
و یا عمدا تغافل نموده و تجاهل
یکی دو جام می خورد ز سر عقل و خرد برد
ز بعد یک دو جامی به مستی تمامی
طلب کرد از امیران سر شاه شهیدان
چو آوردند آن سر میان طشتی از زر
گرفت او چوب در دست به پای قهر بنشست
بر آن لبها که احمد مکیده بود بی حد
به رخسار دل آرا که می زد بوسه زهرا
به دندان منور که می بوسید حیدر
به قدری چوب خود آخت که زینب قلب خود باخت

سپند آسا ز جا خواست به خطبه مجلس آراست

ὄφρα ἡσυχῆς ἡρεσῶ ὅτι ἔτι· ἕβη ὅτι βῆ
 ὅτι βῆ

نداری از چه آزرم	که ای مردود بی شرم
ز پیغمبر حیا کن	دمی شرم از خدا کن
مده ما را تو آزار	از این لب چوب بردار
که کشته گشته بی کس	برای او بود بس
جفای شمر ملعون	کفایت هسنتش ای دون
که هستی خصم خالق	به جز تو ای منافق
که با مرده کند جنگ!؟	بگو این ظالم ننگ
که بر مایی تو حاکم	کنی این فکر ظالم
بچشم ات ما اسیریم	چو بینی ما اسیریم
برای خویش عزت	گمان کردی ز نخوت
خدا باریک بین است	ولی واقع نه این است
بسی حق داده مهلت	بسه اصحاب ضلالت
که آن شر بوده لا غیر	نبوده اند در آن خیر
مدان از غفلت از حق	درنگ و مهلت حق
بس اسرار نهان است	که حکمت ها در آن است
سپس از بعد مهلت	بود مهلت موقت
شهرهای جحیم است	عذابی بس الیم است
بود آیا عدالت	ایا کسان جهالت
کنیز زشت جربه	که پوشانی به پرده

ولسی آل پیمبر	بدون ستر و معجر
رود شهری به شهری	از این داری چه بهری
تو را از این چه مقصود	که محبوبات معبود
روان باشند بی یار	برهنه سر به بازار
تو اکنون پادشاهی	بکن هر کار خواهی
که زینب را خدایی است	به حق اش اتکائی است
تو نتوانی که سازی	به ما گردن فرازی
نه نام ما توانی	که از دلها برانی
خدا سردار ما است	معین و یار ما است
مرا جدی بود راد	که او فرمود آزاد
به روز جنگ بطحا	ز بعد فتح دعوا
گروهی کفر کیشان	که جدت بود از ایشان
تو آن احسان وافی	عجب کردی تلافی
به قدری گفت زینب	سخن های معذب
که کرد آن ظالم خس	ز فعل زشت خود بس

دگـر احوال مجلس

دگـر احوال مجلس
 بگفتی نیست لایق
 ولی یک حرف باید
 امان از آن زمـانی
 ز جهل از جای برخاست
 اشاره کرد آن شوم
 چه گویم من که آن دم
 چه فریاد و نوا شد
 چه سان زینب فغان کرد
 که ای ختم رسولان
 که می خواهند آل ات
 کنیز خود بسازند
 یزید این حال چون دید
 بکرد آن شامی دون
 چو زینب باخبر شد
 لب از آه و فغان بست
 ولی با قلب پر درد
 به صد رنج و الم جفت
 حسین ای یار زینب
 فدایت زینب تو
 مـاءل حال مجلس
 که دانندش خلیق
 که ناگفته نیاید
 که یک نادان جوانی
 کنیز از آن زنان خواست
 به دخت شاه مظلوم
 چه حالی شد مجسم
 چه سان تازہ عزا شد
 چو خون از دل روان کرد
 ببین بر این جهولان
 بنات خوش خصالت
 و ز آن بر خود بنازند
 ز خجلت آب گردید
 ز بزم خویش بیرون
 که دفع این خطر شد
 به جای خویش بنشست
 نهفته گریه می کرد
 ز سوز سینه می گفت
 گل بی خار زینب
 به قربان لب تو

فـدای آن لـب خـوب که شد کوبیده با چوب

فـدای آن سـر پـاک که شد بسته به فـتـراک

قال الله يا محمد...

اما انه سيد الشهداء من الاولين و
الآخرين في الدنيا و الآخرة و سيد شباب
اهل الجنة من الخلق اجمعين و ابوه افضل
منه و خير، فاقراءه السلام و بشّره بانه
راية الهدى ، و منار اوليائي و حفيظي و
شهيدى على خلقى ، و خازن علمى و حجتى
على اهل السماوات و اهل الارضين و
الثقلين الجن و الانس .

«كامل الزيارات ، ص ٧٠»

خداوند فرمود: ای محمد، به حقیقت که
حسین آقای شهیدان اولین و آخرین در دنیا
و آخرت است ، آقای جوانان تمام بهشتیان
است و پدرش برتر و بهتر از اوست . او
را سلام برسان و به او بشارت بده که او
پرچم هدایت ، و نشانه اولیاء من و حفیظ
حریم من ، و گواه بر خلق من ، و خزانه
دار علم من ، و حجت من بر اهل آسمانها و
زمین و دو گروه جن و انس است .

فصل هفتم : بازگشت به مدینه

ṭaŭ̄ ṛeŷ

مبارك فال و ميمون	يكی شهريست مـاءمون
زيارتگاه هر خلق	ز يمن اش بهره ور خلق
زياد است احترامش	مدينه است نـامش
چه جنت خلوت اوست	چو كعبه منزل اوست
بلا را رهگذر نيست	از آفاتش خبر نيست
كسی خائف در آن نيست	چو مكه جای امنيست
محلـم صلح و سلم است	مقرر زهد و علم است
نه جای طعن و ضرب است	نه در آن خوف و حرب است
جدل در آن حرام است	محمد ﷺ را مقام است
كـه باشـد ساكن	نبی داده است فرمان
چه زوار و مسافر	آن چه اهلی چه مهاجر
ز عیش صاف محفوظ	ز شر خصم محفوظ
همان فرمان روان بود	نبی تا در جهان بود
نخورد این امر بر هم	ز بعد مصطفی هم
به يثرب ملتجی چون	اگر می کرد کس خون
معینش مردمان بود	شر از کشتی امان بود
نخورد این امر بر هم	ز بعد مصطفی هم
نشـد این حکم ابطال	ز هجرت تا چهل سال

ՄԷջիւն յ՝ ԿՄԹՎՄ

چو شد بعد از پدر شاه	یزیـد شوم گمراه
از او شد نقض احکام	از او شد هتک اسلام
که کتبا امر فرمود	نخستین کارش این بود
به قهر و خشم و کینه	به والی مدینه
امام اهل دنیا	که از فرزند زهرا
و یا عمرش کند طی	بگیرد بیعت وی
که هنگام خطر شد	حسین از این خبر شد
دو کار اندر نظر هست	دو کار اندر نظر هست
شود هر فرد گمراه	اگر بیعت کند شاه
کشندش بی تاءنی	اگر سازد تبانی
چو خود را دید مضطر	امام عادل بر
ز یثرب رفت بیرون	شبانہ قلب پر خون
چه نکبت روزگاری	عجب پر حزن کاری
که ایمن از خطرها	به شهر شاه بطحا
حسین اش نیست ایمن	بود هر فرد مومن
دل مردم گرفتہ	حسین از شهر رفتہ
ز هجر او غمین اند	همه مردم حزین اند

خروج او عجیب است دل هر کس کعب است
اهالی انتظارند به هر ره گوش دارند
که از آن سید پاک سلیل شاه لولاک
بیاید اطلاعی ز شمس آید شعاعی

ᐅᑃᑭᐃᑦ ᐃᐅᐅᑭᑦ

خبره‌های وقایع	در اطراف است شایع
به گوش از رهگذرها	رسد موحش خبرها
یکی گوید که شد شاه	به مکه کشته ناگاه
کند شخص دگر ردّ	که مطلب نیست سند
یکی گوید که حضرت	به دشمن داده بیعت
دگر گوید که از این	اکاذیب شیاطین
نه این مطلب صحیح است	فقط کذب صحیح است
کجا آل اب‌راهم	بنمودند تسلیم ؟
شد از يك سمت معلوم	که آن مولای معصوم
ز خوف دشمن دون	ز مکه رفته بیرون
یزید بی مروت	عنید بی فتوت
خیال کشتنش داشت	به حج آسوده گذاشت
برفت از ترس دشمن	به سمتی نامعین
یکی را اعتقاد است	یمن شهر و مراد است
یکی را در مذاق است	که قصد شهر عاق است
ز يك اخبار پیدا است	که اندر کوفه غوغاست
ز يك منبع رسیده است	خبر مسلم شهید است

خبرها بی شمار است به هر شهر و دیار است
ولی اخبار منقول عمومش نیست مقبول
منابع مستند نیست سند معتمد نیست

Մեզիս շնչի լ!ճ՛

چو آن شاه معظم
شهید کربلا شد
ز قول حاکم شهر
رسید این قصد ناگه
ولیکن اهل یثرب
نه باور داشتندش
که این امر پر احوال
نکرده حاکم افشا
منابع مستند نیست

ده ماه محرم
سرش از تن جدا شد
به گوش مردم شهر
بر آمد از قلوب آه
شدند اکثر مذبذب
دروغ انگاشتندش
شده گفته به اجمال
تفصیل خبر را
سندها معتمد نیست

تاءثر حکمفرماست یکی روز غم افزاست
 دل هر فرد محزون چکد از دیده ها خون
 چنان یثرب فسرده چنان دلها فشرده
 که احمد رفته گویا همین ساعت ز دنیا
 گروهی سوی هامون شده از شهر بیرون
 ستاده قلب پر آه نظر دارند در راه
 به ره پیشان غباریست در آن پیدا سواریست
 که دارد شکوه از دهر ز دشت آید سوی شهر
 سواره پیشتر شد اهالی را خبر شد
 که مردی آمد از راه که از اخبارش آگاه
 به دورش شد تهاجم چو دانستند مردم
 که نام او بشیر است ز هر مطلب خبیر است
 جگر خون آن سوار است غم او بیشمار است
 سرافکنده به زیر است دلش از عمر سیر است
 نه بالا می کند طرف نه با کس می زند حرف
 چو گردیدند جویا از او مردم خبرها
 بگفت آید یکسر به محراب پیمبر

که گردد گفته اخبار هویدا گردد اسرار

چو آن افسرده قاصد
 به یثرب تخم غم کاشت
 بگفتا ای اهالی
 ز دیده خون چکانید
 حسین از دستتان شد
 تنش پا مال مرکب
 در این دم آل طه
 اگر اهل صوابید
 دل آن ها بجویید
 چو شایع این خبر شد
 به یثرب محشری شد
 فغان از شهر برخاست
 اهالی از زن و مرد
 به مسجد گشت وارد
 ز مطلب پرده برداشت
 ادانی و اعالی
 به منزلها نمانید
 سر او بر سنان شد
 اسیری دید زینب
 رسند از شام اینجا
 سوی آن ها شتابید
 تسلی شان بجویید
 ز دلها صبر در شد
 عجایب منظری شد
 که قتل شاه شد راست
 به صحرا روی آورد

ṭḡhṭṭ̄ ŭḡPŪ ṭṭḡṭṭ̄ ṭṭṭṭṭṭ̄ ḡhṭṭṭṭṭṭṭ̄ ṭṭṭṭṭṭ̄
R!ḡPŪṭṭṭṭ̄

به يك نقطه ز صحرا	که شهر است آشکارا
از آن نقطه نمودار	فکنده کاروان بار
شکسته کاروانی	به ناله همراهانی
قـرین غصه و آه	بدن کاهیده چون کاه
چو خلق آنجا رسیدند	اسیران را بدیدند
امین رب معبود	که نام او علی بود
حسین را او پسر بود	در این دم بی پدر بود
همان سردار اسلام	که از کوفه الی شام
ز تب لرزان تنش بود	غل اندر گردن بود
به روی منبر ایستاد	ز دل برداشت فریاد
یکی خطبه ادا کرد	ستایش از خدا کرد
مصیبت های خود را	بیان کرد آشکارا
به نوعی کرد تبیین	مصائب را شه دین
که از هر مرد و هر زن	بر آمد آه و شیون
سپس گشتند داخل	به شهر آن جمع خون دل

ŭYzβā R!⊗ RZκβη Rŭ ¯eBY 3zŪ⊗ UYzT

در آن دم ام کلثوم دل افگار مغموم

چو باران گریه می کرد خروشان نوحه می کرد

که ای شهر دل آرا مده ما را به خود جا

که ما افسرده هستیم برادر مرده هستیم

بسی شرم است ما را اگر پرسی تو از ما

منور ماهتان کو؟ موقر شاهتان کو؟

برادر را که بردید به دست که سپردید؟

نبود این کارتان خوب که چون اولاد یعقوب

سپردید ای بزرگان برادر را به گرگان

مپرس از ما مدینه که رخ های برهنه

چه سان رفتید در شام میان مجلس عام

نه آسان مشکل ماست پر از غم ها دل ماست

غم ما گفتنی نیست غبارش رفتنی نیست

𐭠𐭣𐭥 𐭮𐭮𐭥𐭥𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥 𐭣𐭥𐭥 𐭣𐭥 𐭠𐭣𐭥 𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥
 𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

تمام خلق مغموم	ز صوت ام کلثوم
عزای دیگر آمد	که از نو محشر آمد
گروه دل کبابان	رسیدند از بیابان
به نهر، آب پیمبر	به دل‌های مکر
که زینب قلب پر غم	فغان و آه از آن دم
به روی قبر زهرا	ز راه افکند خود را
بیان درد دل کرد	زمین از گریه گل کرد
به تو بادا سلام	ز هجران تلخ کام
مرا باشد خجالت	ز تو ای با جلال
گل باغت حسین ات	که بردم نور عینت
نیاوردم پس او را	ز یثرب سوی بطحا
قتیل اشقیا شد	حسین از سر جدا شد
به صد رنج و تعب رفت	ز دنیا تشنه لب رفت
به دست قوم جهال	بنات گشته پامال
بسی ره طی نمودیم	به کوفه رفته بودیم
بیابانها دویدیم	مشقت ها کشیدیم
به بزم عام رفتیم	به شهر شام رفتیم

به سرها سنگ خوردیم فراوان رنج بردیم
به پاها خار دیدیم هزار آزار دیدیم

ت۲۲۷۷ ۷۷۰

همی گفت آن عفیفة
که از اعدای بدخو
هر رنج و مهن گفت
که مادر گر حسین را
بود ز آن یار جانی
نشانی را که دارم
قیامت گشت ظاهر
کشید او قلب محزون
فکند آن بی برادر

ستم های خلیفه
رسیده بود بر او چو
در آخر این سخن گفت
نیاردم ز صحرا
به همراه نشانی
به تو اکنون سپارم
چو از ما بین چادر
یکی رخت پر از خون
به روی قبر مادر

پس از زاری بسیار شدند آنها روانه
 ز دهر آورده زینب به خانه چون در آمد
 که خالی دید ظاهر ز وحشت پاش لرزید
 جبین بر خاک مالید که ای آرام جانم
 شفیق جسم و جانم سر و جانم فدایت
 تو را خالی مصلاست کجایی ای برادر!
 ز هجران تو چون است پس از قدری سخن ها
 چو مرغ پر شکسته در آن اندوه خانه
 همی می گشت حیران برادر را همی جست
 به آن دل ریش حیران که شرحش هست دشوار
 از آنجا سوی خانه ز هجر افسرده زینب
 ز دل دودش بر آمد مصلاى برادر
 به روی خاک غلطید ز قلب چاک نالید
 که ای روح و روانم رفیق مهربانم
 که خالی مانده جایست مرا دو دیده دریاست
 که بینی حال خواهر دلش لبریز خون است
 به زحمت خاست از جا دل از اندوه خسته
 که بودش آشیانه به هر سو اشک باران
 برادر کو که می گفت مشو همشیره گریان

ÜŦΘPŦ □ □ □ □ □

چومحبوبی که بذل مال وجان ازیار میخواهد
نگهداری قرآن نیست کار سهل و آسانی
نه دست هر کسی تیغ بلاها را سپر گردد
سپهد هست لازم در خور خود هر سپاهی را
برای حفظ دین حق فداکاری از آن باید
جهاد اکبر ما چیست بنیاد هوس کنندن
نه اصلاح جهان آید
که اصلاح جهان مهدی
ظهور حضرت مهدیست
همین اصلاح «بهاولش»

همیشه دین حق از مومنین ایثار میخواهد
حسین بن علی سر حلقه احرار میخواهد
زمین کربلا عباس بیرق دار می خواهد
سپاه حق ابوالفضل سپه سالار می خواهد
که انسان نعمت جنت خلاص از نار میخواهد
کنندگان مارآن کس نجات ازمار میخواهد
ز روس و نه ز آمریک
خوش اطوار می خواهد
اصلاح همه عالم
خدا بسیار می خواهد

پی نوشت ها

- ۱- بقره ، آیه ۳۸ .
- ۲- انشقاق ، آیه ۶ .
- ۳- سوره قمر، آیه ۵۵ .
- ۴- نهج البلاغه ، حکمت ۷۷ .
- ۵- مصباح الهدی - مهدی طیب .
- ۶- سوره بقره ، آیه ۲۱ .
- ۷- آیت الله شوشتری ، خصائص الحسينيه .
- ۸- مهدی طیب ، مصباح الهدی ، ص ۳۰۱ .
- ۹- رضا مختاری ، سیمای فرزندگان ، ص ۱۹۲ .
- ۱۰- رضا مختاری ، سیمای فرزندگان ، ص ۱۸۴ و ۱۸۶ .
- ۱۱- کامل الزیارات ، ص ۱۰۵ .
- ۱۲- سید عباس موسوی مطلق ، اعجوبه عصر بهلول قرن ۱۴ .
- ۱۳- معظم له خاطرات آن دوران را در کتابی به نام «خاطرات سیاسی بهلول» جمع آوری نموده است .
- ۱۴- خورشید .
- ۱۵- گروه .
- ۱۶- آخر کار، نتیجه .
- ۱۷- مویش سفید شده .
- ۱۸- چپاول .
- ۱۹- صدای شیپور .

فهرست مطالب

2	طلیعه سخن
	گذری بر زندگانی شیخ السالکین محمد تقی
12	بهلول گنابادی
16	فصل اول : روز عاشورا
16	روز پروحشت
17	دشت هولناک
18	دو لشکر آماده برای جنگ
21	آغاز جنگ
23	مبارزه و جنگ تن به تن
24	جنگ مغلوبه
26	فصل دوم : برادر و خواهر
26	ساعت دوم بعد از ظهر
27	وضعیت میدان جنگ
28	وضعیت حرم سرا
29	برادر و خواهر
31	گفتار خواهر
34	گفتار برادر
36	گفتار خواهر
37	گفتار برادر
40	پیرهن کهنه
42	فصل سوم : شهادت
42	طبل و شیپور
44	حمله شدید
45	قصد آب
46	شدت جنگ
47	ورود به شط
48	لشکر به حرمسرا می روند
49	زینب سلام الله علیها در قتلگاه
50	گفتار خواهر
51	گفتار برادر
53	فصل چهارم : شام غریبان
53	شام غریبان
54	صحرای موحشه
55	اردوی خوابیده
56	نظری به قتلگاه
58	زنان بی صاحب
60	یاد دیشب

61	ابدان شهدا
62	زنها در قتلگاه
63	ناله های زینب
65	حرکت قافله
67	فصل پنجم : واقعات کوفه
67	شهر آباد
68	کوفه در عهد خلافت حضرت علی علیه السلام
69	عبیدالله بن زیاد لعنة الله عليه
70	ابلاغیه والی
72	ورود اسیران به شهر کوفه
74	نوای زینب سلام الله علیها
75	مجلس ابن زیاد لعنة الله عليه
76	زینب و ابن زیاد
79	انجام مجلس
80	فصل ششم : واقعات شام
80	خزان سرد
81	جشن شام
82	گریه مخفی
83	سهل ساعدی
		دخول اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله وسلم به
85	شهر شام
87	زندان شام
88	مجلس یزید لعنة الله عليه
89	فصل هفتم : بازگشت به مدینه
		خطبه حضرت زینب در مجلس یزید لعنة الله عليه
91	
93	کنیز خواستن
95	فصل هفتم : بازگشت به مدینه
95	حرم امن
96	اخراج از مدینه
98	افواحات شایعه
100	اعلان حاکم مدینه
101	رسیدن بشیر
103	افشای خبر
		خطبه خواندن حضرت زین العابدین علیه السلام
104	
105	نوحه سرایی حضرت ام کلثوم سلام الله علیها
		حضرت زینب در سر قبر حضرت فاطمه سلام الله
106	علیها
108	رخت خونین
109	جای خالی
110	خاتمة الكتاب

112 فهرست مطالب